

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱-۹۷۶

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۰ شهریور ۱۴۰۲

www.parvizshahbazi.com

ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱-۹۷۶

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱-۹۷۶		
فرشاد از خوزستان	لیلی حسینی زاده از تبریز	شاپرک همتی از شیراز
مریم زندی از قزوین	ناهید سالاری از اهواز	پارمیس عابسی از یزد
عارف صیفوری از اصفهان	الناز خدایاری از آلمان	فاطمه رشنو از لرستان
مهردخت از چالوس	زهرا عالی از تهران	فهیمه فدائی از تهران
شبیم اسدی از شهریار	مهرپذیر خیابانی از تبریز	خانم رها
الهام فرزامنیا از اصفهان	حسام موسوی از مازندران	کمال محمودی از سنندج
فاطمه زندی از قزوین	یلدا مهدوی از تهران	فرزانه پورعلیرضا از تهران
مرجان فرخ سرشت از استرالیا	بهرام زارعیپور از کرج	

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم فاطمه از مازندران با سخنان آقای شهبازی	۶
۲	آقای علی از تهران	۹
۳	سخنان آقای شهبازی	۱۳
۴	خانم رز و آقای رادین کودکان عشق از نروژ	۱۴
۵	سخنان آقای شهبازی در باره دستگاه رُکو	۱۶
۶	آقای امیرحسین از آمل	۱۷
۷	سخنان آقای شهبازی در باره ترس	۲۰
۸	خانم‌ها دنیا و آرمیتا از اصفهان با سخنان آقای شهبازی	۲۱
۹	آقای بیننده از خوزستان با سخنان آقای شهبازی	۲۷
۱۰	خانم الهه از تهران	۳۲
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۳۷
۱۱	آقای پویا از آلمان	۳۸
۱۲	خانم زینب از کرج با سخنان آقای شهبازی	۴۰



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱۳	خانم پروین از استان مرکزی	۴۳
۱۴	خانم فرزانه	۴۷
۱۵	خانم نگار و آقای مصطفی از گلپایگان با سخنان آقای شهبازی	۴۹
۱۶	آقای علی از دانمارک	۵۸
۱۷	خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین شهر اصفهان با سخنان آقای شهبازی	۶۲
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۶۸
۱۸	خانم نسترن با سخنان آقای شهبازی	۶۹
۱۹	آقای حیدر از بندر گناوه	۷۵
۲۰	خانم مرجان از استرالیا با سخنان آقای شهبازی	۸۰
۲۱	خانم اکرم از نجف آباد	۸۵
۲۲	خانم پروین از اصفهان	۹۰
۲۳	خانم‌ها ماندانا و مهرگان از شیراز با سخنان آقای شهبازی	۹۲
۲۴	سخنان آقای شهبازی	۱۰۱
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش سوم ◇ ◇ ◇	۱۰۲



صفحه	پیام دهنده	ردیف
۱۰۳	آقای شاپور عبودی از کرج	۲۵
۱۱۱	آقای نصراله از نجف‌آباد	۲۶
۱۱۴	خانم فریده از اصفهان با سخنان آقای شهبازی	۲۷
۱۱۹	خانم سمانه از ملایر	۲۸
۱۲۲	خانم الناز از آلمان	۲۹
۱۲۷	خانم فرزانه از پاریس	۳۰
۱۲۹	◇ ◇ ◇ پایان بخش چهارم ◇ ◇ ◇	-

۱- خانم فاطمه از مازندران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: من زیاد مزاحم شما نمی‌شوم. من برای این زنگ زدم که بگویم دو ماهواره‌ای که گذاشتید دست شما درد نکند، خیلی عالی بود، شماره دو و سه.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم فاطمه: آن شبکه‌های دو و سه برای ما، استان ما خیلی عالی می‌گیرد. دست شما درد نکند. می‌خواستم تشکر کنم.

آقای شهبازی: شما از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم فاطمه: چون گفته بودید که به ما اعلام کنید بگویید، من گفتم خدمت شما عرض کنم که خیلی عالی است.

آقای شهبازی: از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم فاطمه: من فاطمه هستم از مازندران.

آقای شهبازی: از مازندران، خیلی ممنون.

خانم فاطمه: خیلی عالی می‌گیرد، عالی، عالی هست، اصلاً مشکلی ندارد، ما راضی هستیم. دست شما درد نکند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

آقای شهبازی: همین‌طور که می‌دانید دوتا کانال اضافه شده، فرکانس‌ها این‌ها هستند:

نام کانال	فرکانس	V/H	FEC
GANJEHOZOUR2	12073	27500 Vertical	Auto
GANJEHOZOUR3	12149	27500 Vertical	Auto



این فرکانس‌ها حتی به قول این فنی‌ها مگابیتش بیشتر از آن اول است، یعنی تصویر و صدا خیلی باید بهتر باشد. و همین‌طور که می‌دانید برای این‌که ما بتوانیم همه محصولاتمان را یعنی برنامه‌هایی که شما اجرا کردید، به صورت پیغام معنوی نیم‌ساعته، کودکان عشق، نکات برگزیده، خلاصه برنامه‌ها، ویدئوهای اعضا که بسیار عالی هستند پخش کنیم، این دوتا کانال را اضافه کردیم.

برنامه‌های فعلی گنج حضور که بنده اجرا می‌کنم نزدیک هشت ساعت طول می‌کشد و آخر هفته ما هم که می‌شود مثلاً شنبه و یکشنبه و جمعه و این‌ها فقط برنامه‌های آخری یعنی الان برنامه ۹۷۶ هستیم، بین امروز و فردا ۹۷۶ و ۹۷۵ فقط پخش می‌شود. در نتیجه مجالی نبوده که برنامه‌های دیگر را پخش کنیم.

این برنامه‌هایی که شما تولید کردید، شما مردم همکاری کردید، کودکان عشق تولید کرده‌اند، چه به صورت جمعی برنامه‌های ده دقیقه‌ای، چه به صورت تکی، بسیار بسیار ارزشمند هستند. بنابراین هم برای تنوع، هم برای این‌که این محصولات را پخش کنیم، ما آن دوتا کانال را اضافه کردیم. به زودی راه درستان را پیدا می‌کنیم، فعلاً در مرحله آزمایشی است. یعنی چنان برنامه‌ریزی می‌کنیم که مثلاً در هر سه کانال من صحبت نکنم، هر سه کانال برنامه کودک نباشد، هر سه کانال یک چیز خاصی را پخش نکند و برنامه‌ها را هم تقسیم‌بندی می‌کنیم.

مثلاً در آن کانال اصلی که از اول بوده، قرار است ۷۰۰ به بالا را، برنامه‌های گنج حضور ۷۰۰ به بالا را پخش کنیم و همین‌طور تقسیم می‌کنیم در کانال‌های دو و سه برنامه‌های کوتاه گنج حضور را که قدیمی هستند پخش می‌کنیم. یک عده‌ای حالا دیگر سلیقه است نمی‌پسندند، این شکل‌ها و این‌ها را هنوز نمی‌پسندند، خب سلیقه‌شان این‌طوری است.

به نظر من این شکل‌ها و تصاویری که بنده طرح کردم و خیلی از شما پذیرفتید، این‌ها بسیار مفید هستند. بعضی موقع‌ها چیزی را که شما در مدت ده سال قرار بود یاد بگیرید، در عرض یک روز یاد می‌گیرید، گیج نمی‌شوید، می‌فهمید که جریان چیست و منظور از آمدن ما به این جهان چیست، چکار باید بکنیم، من ذهنی چیست، همانیدن چیست و خاصیت‌های من ذهنی چه هست مثل قضاوت و مقاومت و آفل چیست، فضای آفلین چیست، فضای حضور چیست، از این چیزها را با شکل بسیار ساده می‌شود در مدت کوتاهی به یک شخصی فهماند. من به نظر من چون سابقه این کار را خودم کورمال کورمال پیدا کردم، می‌فهمم که این کار مشکل است، چون در چهارچوب ذهن عمل می‌کنیم.



بنابراین به تدریج ما راه درست استفاده از کانال‌ها را پیدا خواهیم کرد، طرحش را هم داریم. یک موقعی اگر می‌بینید الآن یک ذره روی هم می‌افتند و این‌ها، چون اول کارمان است، هنوز ما آن‌طوری برنامه‌ریزی نداریم، هنوز بعضی‌ها نمی‌توانند این کانال دو و سه را بگیرند، الآن به نظر می‌آید هیچ اشکالی ندارند این‌ها، یعنی هر سه کانال ما عالی هستند.

این یاهست (Yahsat) هم ماهواره بسیار بسیار خوبی است، یکی از قوی‌ترین‌هاست در آن منطقه. بنابراین از طریق یاهست پخش می‌کنیم و تمام ایران را هم کاور (cover) می‌کند. توضیحی بود که می‌توانستم خدمت شما بدهم. خواهش می‌کنم وقتی زنگ می‌زنید تلویزیونتان را خاموش کنید، اول بفرمایید از کجا زنگ می‌زنید، از کجا ایران یا خارج از ایران.

۲- آقای علی از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی]

آقای علی: من تقریباً یک سال است دارم برنامه را گوش می‌دهم. استرس گرفتم.

آقای شهبازی: استرس گرفتید. اول بفرمایید از کجا زنگ می‌زنید؟ همین سخنانی که آدم یادش است، اسمش هست مثلاً همیشه یادش است، از کجا زنگ می‌زند، این‌ها همیشه یادش است، یادش نمی‌رود. بعد این‌ها را که گفت زبانش باز می‌شود، استرس هم برطرف می‌شود. بله، بفرمایید خواهش می‌کنم.

آقای علی: من علی هستم از تهران زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای علی: سلامت باشید. خواستم از شما تشکر کنم که این وقت را در اختیار ما گذاشتید که حداقل خودمان را بشناسیم، مسیرمان را بشناسیم. خدا را شکر، خدا را شکر که شما را داریم، واقعاً در این یک سال خیلی من چیزها یاد گرفتم، خیلی چیزها از شما، از مولانا، از بچه‌هایی که زنگ می‌زنند، عاشقانه از آن‌ها یاد گرفتم. دمشان گرم، دستشان درد نکند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای علی: به خدا همه‌شان به من عشق می‌دهند، مخصوصاً شما، دمت گرم. به خدا بهترین برنامه است. انگار که این مغز سر من را باز می‌کنی، دو دستی می‌گذاری کف دستم قشنگ نشان می‌دهی این راه است، این چاه است. انگار که همه‌چیز را مثل یک راهنما داری به من نشان می‌دهی. با این‌که جوان هستم، بیست و هفت سالم است، نمی‌دانم کدام راه است، کدام چاه است، شما آمدید یک‌دفعه سر راه من، همه‌چیز را دارید از ته دل دارید به من یاد می‌دهید، دستتان درد نکند. دمت گرم به خدا.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

آقای علی: به خدا یعنی پدر و مادر این‌جوری یاد نمی‌دهند که شما دارید یاد می‌دهید.

آقای شهبازی: ممنونم. من یاد نمی‌دهم، از مولانا یاد می‌گیرید.



آقای علی: جان؟

آقای شهبازی: از مولانا یاد می‌گیریم. ما بزرگانی داریم که متأسفانه از آن‌ها استفاده نکردیم، این‌ها معلمان بزرگ تاریخ هستند. یکی از آن‌ها را که یکی از بزرگ‌ترین‌هاست در روی کره زمین در تاریخ، مولانا را به شما یک گوشه‌اش را معرفی کردیم، کوششمان را کردیم و داریم هم سعیمان را می‌کنیم باز هم.

آقای علی: من خودم سواد ندارم، چرا سه کلاس سواد دارم. من مثنوی که گرفتم نمی‌توانستم بخوانم، نمی‌توانستم مثلاً یک [صدا ناواضح] می‌خواندم، ترجمه‌اش را می‌خواندم، اصلاً نمی‌فهمیدم چه دارد می‌گوید، هیچ‌چیزی نمی‌دانستم. هست، مولانا بود، مولانا هنوز هم هست، ولی خب شاید بعضی‌ها کتابش را داشته باشند، شاید بعضی‌ها آشنایی با او داشته باشند، ولی در عمق مطلب نرفتند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: مثل این می‌ماند که در سطح دریا شنا کنیم، ما نرفتیم در عمق دریا بدانیم که چه زیبایی‌هایی در آن دریا هست، چه گوهرهایی هست. بعد شغلم شاطری بربری هست، بربری می‌پزم، خدمت مردم می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: ولی به خدا پدر جان صبح که ساعت شش صبح که شروع می‌کنیم، یک‌سره هندزفری در گوشم هست، از آن‌ور صحبت شما را می‌شنوم، از این‌ور مثلاً مشتری. من در روز شاید هزارتا مشتری بیاید برایمان، هر کدامشان یک درسی دارند به من می‌دهند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: هر کدامشان یک رفتاری دارند با من می‌کنند. البته این‌ها همه می‌دانم که رفتارهای خودم را دارند به من نشان می‌دهند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: همه‌شان برای من یک معلم هستند، به چشم مشتری اصلاً به آن‌ها نگاه نمی‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای علی: خیلی چیزها از شما یاد گرفتم پدر جان، خیلی چیزها.

آقای شهبازی: ممنونم، آفرین، آفرین!

آقای علی: مخصوصاً از مولانا که یعنی وقتی می‌نشینم شعرهایش را می‌نویسم، پدر جان ولی اگر این برنامه را که وقتی من می‌بینم، اول از همه یک دانه خودکار می‌گیرم دستم، می‌روم قشنگ نت برداری می‌کنم. وقتی نت برداری می‌کنم، بعد متوجه می‌شوم مثل گل یک چیزی در درونم باز می‌شود، یک ندایی می‌آید می‌گوید این این جوری است، قشنگ به من گفته می‌شود. تا نت برداری نکنم، تا مثلاً شعرها را تکرار نکنم، تا نیایم روی تکرار هیچ چیزی نمی‌فهمم. فقط با تکرار است، فقط با نوشتن است.

هی من سر کار می‌خوانم، حفظ می‌شوم، تکرار می‌کنم، می‌خوانم حفظ می‌شوم تکرار، از این‌ور شب‌ها که بی‌کار می‌شوم می‌نویسم، این قدر می‌نویسم که این برود در مغزم باز بشود، از ته دلم همه جوهرها بیاید بالا.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

آقای علی: من هنوز خیلی راه است برسم، ولی من قبل این‌که بیایم به این برنامه گوش بدهم، خب من یک دوستی داشتم به نام یوسف، [صدا ناواضح] امشب حالا نمی‌دانم برنامه را دارند گوش می‌دهند یا نه، آن‌ها این برنامه را به من معرفی کردند. من نزدیک دو سه روز بود که داشتم به شما گوش می‌دادم، به این برنامه گوش می‌دادم، کوه بودید، برای من یک کوه بودید، یک چیزی انگار من را از زمین بلند کرد، به یک نیروی خیلی عظیمی وصل شدم، یعنی سجده کردم، ناخودآگاه سجده کردم، اشک همین‌جوری از چشم‌هایم می‌آمد، گفتم واویلا چقدر تو خوابی، مثل ماهی می‌مانم که انگار از تنگ درآوردند انداختند در دریا، دوباره از دریا گرفتند انداختند در تنگ دوباره. خیلی در خوابم، ولی انگار [گریه آقای علی]

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

آقای علی: [صدا ناواضح]

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: [صدا ناواضح] خدایا خودت کمکم کن.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا.



آقای علی: [صدا ناواضح]

آقای شهبازی: خیلی خوب، خیلی خوب، شما آرام باشید. ممنونم. دیگر با شما خداحافظی کنم.

آقای علی: دستتان درد نکند، لطف کردید.

آقای شهبازی: عالی، عالی، عالی، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علی]

خداحافظی

۳- سخنان آقای شهبازی

خیلی زیبا. پس معلوم می‌شود اگر شما یک سواد بالایی هم نداشته باشید، ایشان می‌گویند من شاطر هستم بربری می‌پزم و خب این برنامه همین‌طور که عکس نشان می‌دهد به وسیله این تلفن قابل دسترس است. در این تلفن، ما یک آپ (app) درست کردیم که آن‌جا روی صفحه نوشته گنج حضور ۲ (GanjeHozour2).

خواهش می‌کنم این آپ را، اپلیکیشن (application) را که برای موبایل است، مثلاً لپ‌تاپ و نمی‌دانم همین آیفون و اگر شما اندروید (Android) دارید مثل سامسونگ (Samsung) و فلان، دانلود کنید، مجانی هم هست. گنج حضور تو (GanjeHozour2)، یعنی دو. همین تایپ کنید گنج حضور، بعد آخرش یک ۲ بگذارید جست‌وجو کنید در قسمت آپ مثلاً آیفون، آپل و این را پیدا کنید، فوراً می‌آید دانلود کنید. همه‌چیز در این است، حتی سه کانال جدیدی که اضافه کردیم در این است.

و این سه کانال جدید که لایو است، خیلی خیلی راحت پلی (play) می‌شود. سه تا گزینه گذاشتیم اولش که همین‌طور کانال یک دو سه. می‌زنید کانال یک، فوراً پلی (play) می‌شود، چون این حجمش سبک است و سنگین نیست، در تمام نقاط ایران همین با اینترنتی که تلفن دارد پلی (play) می‌شود.

بعد آن موقع همه برنامه‌های ما هم که از اول تا ۹۷۶ اجرا کردیم در این تلفن هست. شما هر کاری که می‌کنید می‌توانید این را کنارشان بگذارید این صحبت کند چه صوتی‌اش، چه تصویری‌اش ببینید. همه برنامه‌هایی که هر کسی تا حالا اجرا کرده، در این‌جا هست. کانال موسیقی داریم، یعنی دائماً لایو (Live) پخش می‌شود تصویری، کانال موسیقی رادیویی داریم، دوتا کانال موسیقی هست. این خیلی پُر است این اپلیکیشن (application)، ولی متأسفانه خیلی‌ها اصلاً خبر ندارند چنین چیزی وجود دارد!

اینستاگرام (Instagram) داریم، وبسایت (website) ما هست، وبسایت غیر از این آپ است. وبسایت که با کامپیوترهای دسکتاپ (desktop) قابل دسترسی است، آن هم همه‌چیز داخلش هست، وبسایت ما همه‌چیز داخلش هست.



۴- خانم رز و آقای رادین کودکان عشق از نروژ

خانم رز: سلام آقای شهبازی. رز میر هستم از نروژ.

آقای شهبازی: بله اسمتان چیست؟

خانم رز: رز میر.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم. بفرمایید.

خانم رز: من هفت سالم است و کم‌کم شش روز دیگر من هفت سالم می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! از نروژ زنگ می‌زنید؟

خانم رز: بله.

آقای شهبازی: آفرین! می‌خواهید شعر بخوانید؟

خانم رز: بله.

آقای شهبازی: آفرین! بفرمایید.

خانم رز:

شاد باش و فارغ و ایمن که من

آن کنم با تو که باران، با چمن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)

من غم تو می‌خورم تو غم مخور

بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی خوب. تمام شد؟

خانم رز: بله.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم رز: داداشم می‌خواهد یک شعری برای تو بخواند استاد. آی لاو یو (I Love You)

آقای شهبازی: بله بله بله، بفرمایید.

خانم رز: خب حالا رادین می‌خواند.

آقای شهبازی: بله ممنونم.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای رادین]

آقای شهبازی: آقا رادین شما چند سالتان هست؟

آقای رادین: نُه سالم هست.

آقای شهبازی: نُه. بفرمایید بله.

آقای رادین:

شاد باش و فارغ و ایمن که من

آن کنم با تو که باران، با چمن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)

من غم تو می‌خورم تو غم مخور

بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! تمام شد؟

آقای رادین: بله. دوستان دارم.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید، من هم شما را دوست دارم. پس خداحافظی می‌کنم با شما.

آقای رادین: چشم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای رادین]

۵- سخنان آقای شهبازی در باره دستگاه رُکو

این هم ملاحظه می‌فرمایید رُکو (Roku) هست. رُکو (Roku) یک دستگاه کوچکی هست که پشت تلویزیون نصب می‌شود، به اندازه قوطی کبریت است که در آمریکای شمالی یعنی آمریکا و کانادا و اروپا بسیار متداول است، با اینترنت کار می‌کند و دوباره تمام برنامه‌های ما که در این آپ (app) هست، وبسایت (website) هست، در رُکو (Roku) هم هست. رُکو (Roku) کانال‌های متعددی داریم ما، آن هم آپش هست گنج‌حضور ۲ (Ganjehozuor2).

آن‌هایی که در آمریکا هستند، کانادا هستند، در اروپا هستند، حتماً این رُکو (Roku) را بخرند. یک چنین چیزی هست [آقای شهبازی تصویر نحوه نصب دستگاه رُکو (Roku) را در مانیتور نشان می‌دهند] نصبش بسیار ساده هست، می‌روید هوم (Home) بعد سرچ (search) می‌کنید گنج‌حضور ۲ (Ganjehozuor2)، می‌بینید ۳ را نشان می‌دهد، یعنی آنجا تایپ می‌کنید و سراسر است.

سمت راستان نشان می‌دهد، روی آن کلیک می‌کنید، دیگر دانلود شده به تلویزیون شما. بسیار بسیار خوب کار می‌کند، تصویر عالی است. رُکو (Roku) دیگر ما را از ماهواره به اصطلاح در آمریکای شمالی بی‌نیاز کرده. در اروپا و آمریکا لزومی به ماهواره نیست. همین‌طور که می‌دانید ما برنامه را از طریق فیس‌بوک (Facebook)، یوتیوب (YouTube)، وبسایت (website)، آپ (app) و رُکو (Roku) و خیلی از باکس‌های دیگر مثل جی‌ال‌ویز (Glviz) و غیره که با اینترنت کار می‌کنند، اینترنت هم قوی است. البته می‌دانید رُکو (Roku) در ژاپن و آن طرف‌ها هم هست، ولی در خاورمیانه به گمان من نیست. حالا!

۶- آقای امیرحسین از آمل

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای امیرحسین]

آقای امیرحسین: من امیرحسین هستم از مازندران، شهر آمل تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: بله آقای امیرحسین. اولین بار است نه؟

آقای امیرحسین: بله اولین بار است.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای امیرحسین: تصادفاً و خوش‌شانس بودم که با اولین زنگم گرفت، چون قبلاً خیلی تلاش کردم موفق نشدم.

خیلی خوشحال هستم که صدایتان را می‌شنوم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

آقای امیرحسین: خانم به من گفت آماده هستی حرفی بزنی؟ گفتم که نه خیلی، ولی همین‌که صدایتان را شنیدم

خوشحال هستم و سپاسگزارم از زحماتتان. روی زندگی ما خیلی تأثیر گذاشتید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای امیرحسین: به ما آرامش دادید، یاد دادید که آرامش داشته باشید. حالا می‌فهمم چرا تمام این استرس‌ها،

من هم استرس گرفتم.

آقای شهبازی: نه، یک نفس عمیق بکشید لطفاً، یک نفس عمیق. شما دیگر من هر روز در خانه‌تان هستم نباید

موقع صحبت دیگر با من استرس نمی‌خواهد. همیشه مهمان خانه شما هستم من.

آقای امیرحسین: شما بزرگوارید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.



آقای امیرحسین: وجود شما برای ما یک [قطع صدا] و یک دنیا ارزش است. خدا به شما سلامتی بدهد. فردوسی بزرگ فرمودند «بسی رنج بردم در این سال سی»، شما هم از سی عبور کنید، نه این‌که بیست سال بایستید و روی ۱۰۰۰ برنامه نایستد و بچه‌های ما هم از این نعمت بزرگ بهره ببرند.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله، ان‌شاءالله.

آقای امیرحسین: ان‌شاءالله، واقعاً ان‌شاءالله. خیلی امیدواریم که خدا عمر زیاد و انرژی زیاد به شما بدهد. بیش از این وقتتان را نمی‌گیرم. بسیار خوشحال شدم که با شما صحبت کردم. راستش می‌خواستم یک شعر برای شخص شما بخوانم، ولی نمی‌دانم استرس اجازه بدهد یا نه.

آقای شهبازی: بله بله بخوانید، نه، یک نفس عمیق بکشید، یواش یواش آدم نطقش باز می‌شود و شروع می‌کند.

آقای امیرحسین: چشم.

درآمد دوش ترک نیم مستم
به ترکی برد دین و دل ز دستم

دلم برخاست دینم رفت از دست
کنون من بی دل و بی دین نشستم
(عطار نیشابوری، دیوان اشعار، غزل ۴۷۸)

چو یک دردی به حلق من فرو رفت
من از رد و قبول خلق رستم

ز مستی خرجه بر آتش نهادم
میان گبرکان زنار بستم

چو عزم زهد کردم، کفر دیدم
به صد مستی ز کفر و زهد جستم

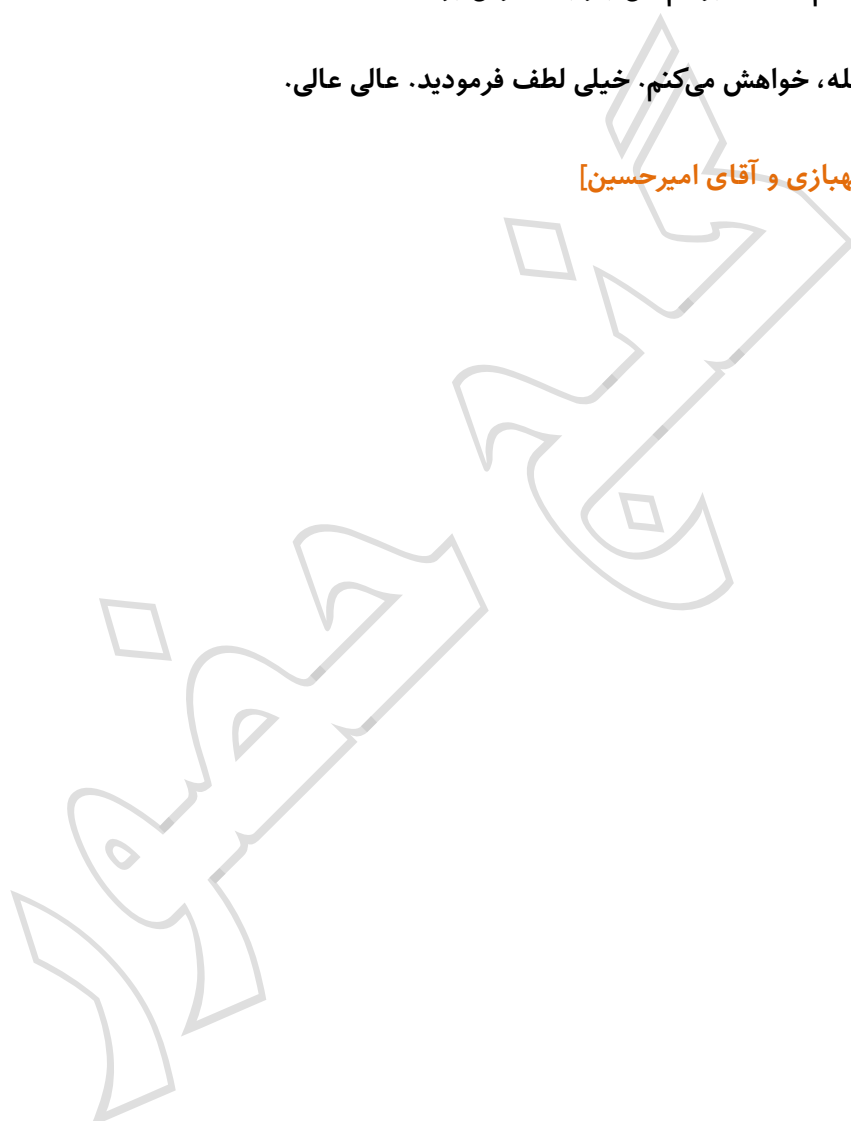


پس از مستی عشقم گشت معلوم
که نفس من بت و من بت پرستم
(عطار نیشابوری، دیوان اشعار، غزل ۴۷۸)

دیگر دو بیت آخرش یادم نیست از حضرت عطار است، جزو شعرهای بسیار زیباست، امیدوارم پسند کرده باشید. امیدوارم باز هم خدمت برسم این بار با استرس بود.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم. خیلی لطف فرمودید. عالی عالی.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای امیرحسین]



۷- سخنان آقای شهبازی در باره ترس

صحبت فرزندان هست، خُب بیست و سه سال است، من خدمتتان هستم. اخیراً واقعاً می‌بینیم که آدم‌هایی بین بیست تا سی سال خیلی ترس دارند، مخصوصاً ترس از آینده.

من پیشنهاد می‌کنم، وقت را درست صرف کنند این جوانان و کار کنند، کار یاد بگیرند، اصلاً از آینده نترسند، به هیچ وجه نترسند و تا آنجا هم که مقدور است امیدوار هستم خانواده‌ها جوانانشان را نترسانند. این جوانان الآن خیلی می‌ترسند، از آینده می‌ترسند، از تنهایی، از بی‌نوابی.

البته این ترس‌ها برای من ذهنی است، ولی خُب بزرگ‌ترها می‌توانند به آن‌ها راهنمایی کنند که نترسید. کار کنید، کار یاد بگیرید و روی خودتان کار کنید، خودتان را عوض کنید، زندگی ترس ندارد. امیدوارم ترس در آن جامعه به حداقل برسد. ترساندن آدم‌ها به‌طور کلی و ترساندن بچه‌ها و جوانان.

چون من ذهنی از قبل یک مقدار زیادی ترس ایجاد می‌کند از نامعلوم بودن آینده و این‌ها همه از نوشته‌های جوانان برای من حاصل می‌شود. نترسید، اصلاً نترسید.

در نظر بگیرید که شما از جنس خدا هستید و شما استعداد دارید، استعدادتان فوراً شکوفا می‌شود، فقط در هپروت نروید و در خیالات نچرخید و عملاً یک کاری باید یاد بگیرید و مهارت یاد بگیرید، روی خودتان کار کنید، وقت را تلف نکنید، بخوانید داستان کسانی را که پیشرفت کرده‌اند، خود بنده را هم در نظر بگیرید که خُب از مراحل مختلف زندگی به سختی گذشته‌ام و الآن جلوی چشمان شما ۹۷۶ تا برنامه خدمت شما ارائه شده به کمک زندگی یا خداوند و به کمک شما، با همکاری شما.

اصلاً ترس معنی ندارد. ما می‌توانیم کار کنیم در هر سنی. ترس معنی ندارد، ترس آدم را فلج می‌کند، ترس هیجان عمده من ذهنی است. دیگر هم اگر من‌های ذهنی آدم را بترسانند، آدم گیج می‌شود، جوان گیج می‌شود، برای همین است که ممکن است، راه‌های بد برود برای علاج خودش، چون به نظر می‌آید راه‌حل پیدا نمی‌کنند.

من هم گاهی اوقات فرصت بشود با آدم‌هایی که سنشان مثلاً بین بیست تا سی است صحبت می‌کنم، ولی بالاتر از سی دیگر آن‌ها خودشان می‌دانند، ولی برنامه می‌تواند کمک کند. برنامه را از اول تا آخر ببینید. همین برنامه‌های جدید. به شما جوانان اگر می‌ترسید کمک می‌کند.



۸- خانم‌ها دنیا و آرمینا از اصفهان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم دنیا]

خانم دنیا:

ای طایرانِ قُدس را عشقت فزوده بالها
در حلقهٔ سودایِ تو، روحانیان را حالها

در لِأَحِبُّ الْآفِلین، پاکی ز صورت‌ها یقین
در دیده‌های غیب‌بین، هر دم ز تو تمثالها

افلاک از تو سرنگون، خاک از تو چون دریای خون
ماهت نخوانم ای فزون از ماه‌ها و سالها

کوه از غمت بشکافته، و آن غم به دل درتافته
یک قطره خونی یافته از فضلِ این افضالها

ای سروران را تو سند، بشمار ما را ز آن عدد
دانی، سران را هم بُود اندر تبعِ دنبالها

سازی ز خاکی سیدی، بر وی فرشته حاسدی
با نقدِ تو جانِ کاسدی، پامال گشته مالها

آن کاو تو باشی بال او، ای رفعت و اِجلال او
آن کاو چنین شد حال او، بر روی دارد خالها



گیرم که خارَم، خارِ بَد، خار از پی گل می زهد
صَرافِ زر هم می نهد جو بر سرِ مِثقالها

فکری بدهست افعالها، خاکی بدهست این مالها
قالی بدهست این حالها، حالی بدهست این قالها

آغازِ عالم غلغله، پایانِ عالم زلزله
عشقی و شُکری با گِله، آرام با زلزِالها

توقیع شمس آمد شفق، طُغرای دولت عشقِ حق
فالِ وصال آرد سَبَق، کان عشق زد این فالها

از «رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ» اقبال درویشان بین
چون مه منور خرقه‌ها، چون گل معطر شالها

عشق امرِ کل ما رُقعه‌ای، او قُلزم و ما جُرعه‌ای
او صد دلیل آورده و، ما کرده استدلالها

از عشق گردون مَوْتَلَف، بی عشق اختر مَنخَسِف
از عشق گشته دال الف، بی عشق الف چون دالها

(مولوی، دیوان شمس غزل ۲)

طایر: پروازکننده، پرنده

قُدس: پاکی، نام جبرئیل (ع)، آستان الهی. طایران قدس: فرشتگان، کنایه از انسان‌های به‌حضوررسیده.
لَا حِبُّ الْأَفْلِينَ: اشاره به سخن حضرت ابراهیم (ع) که گفت «من غروب‌کنندگان را دوست ندارم»، اشاره به آیه
۷۶، سوره انعام (۶).

تِمثال: تصویر، صورت، اشاره به تجلیات حق

قطره خون: اشاره به نطفه انسان است.

إفضال: بخشیدن، بخشش، افزون آمدن

سند: تکیه‌گاه

تَبَع: دنباله، آنچه در پی می‌آید.



سید: اشاره به حضرت آدم (ع) و انسان است.

حاسد: حسدبرنده

کاسد: بی‌رونق

رفعت: بلندمرتگی

اجلال: بزرگواری

می‌زهد: زاده می‌شود، می‌روید. زهیدن: زادن

مِثقال: واحد وزن

زلزال: زلزله

توقیع: مهر با امضای پادشاهان، مجازاً فرمان

طغرا: نام و القاب پادشاه که به نوعی خط تزئینی نوشته شود، مجازاً فرمان، منشور.

سبَق: سبقت گرفتن، پیشی جستن

رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ: بخشایشی برای جهانیان، منظور حضرت رسول اکرم است. اشاره به آیه ۱۰۷، سوره انبیا (۲۱).

رُقعه: صفحه، نامه کوچک

قَلزم: دریا

مُؤْتَلَف: الفت یافته، هماهنگ

مُنْخَسِف: گرفته، در خسوف، تیره و تاریک

دال: خمیده مانند شکل حرف دال

الف: راست مانند شکل حرف الف

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! صدایتان یک خرده پایین بود. گفتید چند سالتان است؟

خانم دنیا: من سیزده سالم است، دنیا هستم.

آقای شهبازی: سیزده سال، آفرین، آفرین! شما بلدید ویدئو درست کنید؟ این را می‌توانید ویدئو درست کنید به

ما بفرستید؟

خانم دنیا: بله، بله، ممنون. با اجازه‌تان دختر دایم می‌خواهد با شما صحبت کند.

آقای شهبازی: آری، به دختر دایم‌تان بگویید بلندتر صحبت کنند، صدای شما خیلی پایین بود. من نخواستم

قطع کنم صدای شما را، بله بفرمایید.

بیننده: بله چشم، حتماً.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم آرمیتا]

خانم آرمیتا: من آرمیتا هستم، چهارده سالم است، از اصفهان تماس می‌گیرم، می‌خواستم یک غزل را، غزل شماره ۲۴۵ را از جناب مولانا برای شما بخوانم. دارم سعی می‌کنم برای هفته آینده این غزل را به انگلیسی ترجمه کنم، چون که یک کم، یک سری آیات قرآن داخلش است و یک کم برایم سخت شده و دارم سعی می‌کنم برای هفته آینده با ترجمه انگلیسی برایتان بخوانم. با اجازه‌تان شروع می‌کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

از برای صلاح مجنون را
بازخوان ای حکیم افسون را

از برای علاج بی‌خبری
درج کن در نَبِیذ افیون را

چون نداری خلاص، بی‌چون شو
تا ببینی جمال بی‌چون را

دل پر خون ببین تو ای ساقی
درده آن جام لعل چون خون را
زآنکه عقل از برای مادونی
سجده آرد ز حرص، هر دون را

باده‌خواران به نیم جو نخرند
این دو قرص دُرست گردون را

نخوت عشق را ز مجنون پرس
تا که در سر، چه‌هاست مجنون را



گمرهی‌های عشق بَرَدَرْد صد هزاران طریق و قانون را

ای صبا تو برو بگو از من
از کرم بحرِ دُرِّ مکنون را

گرچه از خشم گفته‌ای نکنم
روح بخش این «حَمَاءِ مَسْنُون» را

شمس تبریز، موسی عهدی
در فراق مدار هارون را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵)

دَرَج کردن: داخل کردن

نَبِیذ: شراب

افیون: تریاک

مادون: پست‌تر، پایین‌تر

نَخْوَت: غرور

مکنون: پوشیده، پنهان

حَمَاءِ مَسْنُون: لجن تیره و بویناک، اشاره به آیه ۲۶، سوره حجر (۱۵)

هارون: برادر بزرگ موسی (ع)

تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! فقط به اطلاع شما برسانم که در همین گنج‌نما، گنج‌نما که می‌دانید وبسایت که ما درست کردیم، اشعار شاعران ایرانی هست. آن زیر یک قرآن هست در آن قرآن هفده نوع ترجمه انگلیسی قرآن هست. آن‌هایی که به ترجمه انگلیسی قرآن دسترسی می‌خواهند پیدا کنند، در همین گنج‌نما که اشعار شاعران ایرانی هست، مرتب تبلیغ می‌کنیم، آن زیر یک قرآن هست. شش هفت تا ترجمه قرآن فارسی هست و هفده، به‌نظرم هفده یا شانزده جور هم یعنی شانزده مترجم قرآن آن‌جا جدا جدا ذکر شده که می‌توانید همه را ببینید، آری.



یکی از آن‌ها هست، یک آقایی هست پاکستانی، استاد دانشگاه انگلیس است که این قرآنش با ریشه‌های کلمات قید شده، بسیار بسیار مفصل است. آری، این محض اطلاع شما و کسانی که به این چیزها علاقه‌مند هستند. خب شما کار دیگری ندارید؟ خیلی عالی بود.

خانم آرمیتا: نه مرسی، واقعاً ممنون از کمکتان. امیدوارم برای هفته آینده بتوانم شما را راضی نگه دارم.

آقای شهبازی: ما راضی هستیم خانم [خنده آقای شهبازی]، همین که شما میل می‌کنید به این سو، واقعاً روی خودتان کار می‌کنید در چهارده سالگی، ما دیگر از زمین تا آسمان راضی هستیم خانم. خیلی ممنون. عالی، عالی! آفرین.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم آرمیتا]

آقای شهبازی: بله یک نوجوانی که چهارده سالش است و میل می‌کند شعر مولانا را بخواند، این قابل تحسین است و اگر هم اولش کند باشد، بعداً راه را پیدا می‌کند.

۹- آقای بیننده از خوزستان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: من در مورد ترسی که فرمودید من یک مطلبی داشتم، ولی قبل از آن در مورد این جلساتی که شما فرمودید چهار نوامبر (november) کجا دارید شما؟ آمریکا به نظر من شما فرمودید.

آقای شهبازی: بله دیگر، در شهر خودمان است وودلند هیلز (Woodland Hills) شهر ما، هتل مریات (Marriott) است.

آقای بیننده: یک خرده توضیح می‌دهید استاد در چه مورد است، مثلاً جمع می‌شوید جاهایی که این برنامه بُرد بیشتری داشته باشد در این جلسات یا نه؟

آقای شهبازی: شما کجا تشریف دارید؟

آقای بیننده: من از خوزستان تماس می‌گیرم، ایران.

آقای شهبازی: خب این جلسه به درد شما نمی‌خورد که ولی

آقای بیننده: نمی‌خورد ولی گفتم شاید اگر مثلاً بتوانیم صدای آنهایی که واقعاً به این مطالب و ابیات و این‌ها واقعاً خیلی احتیاج دارند، بتوانیم در آن جلسات مطرح کنیم، که شاید مثلاً بشود یک گوشه‌هایی از این محافلشان بتوانیم این برنامه‌ها را جا بدهیم، واقعاً نیاز دارند این‌ها. مثلاً زندان‌هایی که داخل ایران هست، یا مراکز ترک اعتیاد، این کمپ‌هایی که زدند، چون این واقعاً جوان‌ها اگر به نظر من این برنامه‌های شما ضبط شده وارد این محافل بشود و یک اتاق‌هایی در این محافل بتوانند جوان‌هایی که خودشان رغبت کنند بیایند بنشینند پای این برنامه، خیلی به نظر من یک کار خیلی عظیمی کردید. اگر بتوانید این صدا را به گوش این مسئولین برسانید واقعاً. چون این زندان‌ها من یک سر و گوشی داخلشان رفته‌ام و آدم خیلی از این جوان‌ها یک کتاب‌های قدیمی اشعار را می‌گیرند، یک گوشه‌هایی می‌نشینند و واقعاً روی خودشان کار می‌کنند، نمی‌دانند که یک چنین برنامه‌ای هست، وگرنه جان می‌دهند برای این برنامه واقعاً، یا همان کمپ‌هایی که عرض کردم خدمتان آقای شهبازی خیلی به درد می‌خورد اگر بتوانید واقعاً.

آقای شهبازی: بتوانید که ما این برنامه را در اختیار مردم قرار می‌دهیم، مردم اختیار دارند هرچور می‌خواهند استفاده کنند یا اگر مسئولین رغبتی به این برنامه دارند می‌توانند از آن استفاده کنند به هر صورتی، این مال

مردم است در نتیجه ما دیگر چکار می‌توانیم بکنیم؟ ما سه‌تا کانال ماهواره‌ای داریم، عرض کردم شما اگر گوش می‌کردید، آپ (Application) ما را می‌توانید دانلود کنید با همین آیفون، امروز دیگر همه از این آیفون‌ها دارند بالاخره. همه‌چیز، هرچه ما تولید کرده‌ایم در همین آیفون هست، دسترسی چه‌جوری می‌شود دیگر؟

آقای بیننده: عرض کردم جناب استاد ما دسترسی داریم، ولی آن‌هایی که حبس هستند، نمی‌توانند دسترسی پیدا کنند به بیرون، ما بتوانیم به این مسئولین بگوییم.

آقای شهبازی: نه آن دیگر، آن وظیفه ما نیست به مسئولین بگوییم.

آقای بیننده: می‌توانیم رواج بدهیم داخل این مراکز.

آقای شهبازی: دیگر آن‌ها خودشان می‌دانند.

آقای بیننده: واقعاً مثلاً آن که بیست سال حبس است، آن که مثلاً حبس ابد است یا مثلاً خیلی به دردش می‌خورد، بتواند روی خودش کار کند به وسیله این برنامه‌ها، من آن را دارم عرض می‌کنم خدمتان.

آقای شهبازی: آن که در حبس است، اگر هم به اصطلاح جرمی دارد و این‌ها با، آن‌جا هم که خب در زندان آدم فرصت دارد، شش ماه به این برنامه گوش بدهد، هم حالش خوب می‌شود، هم هم از آن حالت انحراف و نمی‌دانم راه بد برمی‌گردد، اگر گوش بدهد، بله، بله، دیگر حالا آن بستگی به مسئولان دارد.

آقای بیننده: واقعاً یک دانه از ابیات می‌تواند یک نفر را بیدار کند واقعاً، مخصوصاً این‌هایی که در زندان بودند.

آقای شهبازی: بله، بله، به درد زندان می‌خورد، زندان خیلی می‌خورد، کمپ‌های اعتیاد می‌خورد، اصلاً هر کسی که معتاد است و می‌خواهد ترک کند به دردش می‌خورد، چون همه این انحرافات به خاطر من‌ذهنی است. فشارهای من‌ذهنی، ترس‌های من‌ذهنی، ناامیدی‌های من‌ذهنی، امروز می‌گفتم دیگر و دردهای من‌ذهنی. می‌دانید مثل خشم و مثل حس دشمنی و حس جدایی و حس انتقام‌جویی و می‌دانید این‌ها چیزهای خطرناکی هستند، حسادت و این‌ها را فوراً می‌شود درمان کرد با این برنامه، نه به خاطر من، به خاطر مولانا.

حالا ما یک چیزی را کشف کردیم، در اختیار مردم گذاشتیم، گفتیم بقیه‌اش را هم خودتان بروید کشف کنید، منتها شخص باید روی خودش کار کند، قانون جبران را انجام بدهد. بله در جاهایی که وقت زیاد است و حوصله آدم سر می‌رود مثل زندان، واقعاً این برنامه می‌تواند مفید باشد، بسیار بسیار مفید. پس از دو سه ماه اگر دیدند



این شخص درست شد و این‌ها، خب می‌گویند بیا برو بیرون دیگر! شما این‌جا ما بیخودی به شما غذا می‌دهیم و فلان و این‌ها برای چه این‌جا ماندی، بیا برو بیرون. [خنده آقای شهبازی]

آقای بیننده: صد درصد، صد درصد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

آقای بیننده: به خدا زبان این‌ها باشیم بیرون، بتوانیم یک کاری بکنیم، این مسئولین بدانند این چه گنجینه‌ای است و این گنجینه می‌تواند چه راهکارهایی را جلوی پای این جوان‌هایی که عین دسته‌گل هستند، ولی به‌خاطر یک ضعف کوچک در زندگی‌شان، الآن گوشه زندان هستند، یا مثلاً گوشه این مراکز ترک اعتیاد هستند.

من خودم را عرض می‌کنم جناب آقای شهبازی، همین دوتا بیت از شما خدا شاهد است که به گوش من رسیده از جناب مولانا، یکی «أَنْصِتُوا» بود، یکی «حَبْرٌ وَ سَنِيٌّ»،

این دوتا نمی‌دانید چه کارهایی کرده در زندگی‌ام، واقعاً نمی‌دانید، همین أَنْصِتُوا باعث شد من آن چیزی که حقم بود، خداوند می‌خواست به من بدهد از قبل، ولی من چون که همیشه این اعتراضاتم، آن چیزهایی که مثلاً پیشاپیش می‌گفتم نمی‌داد به من، نمی‌داد، تا همین بیت أَنْصِتُوا را من در زندگی‌ام انجام دادم، واقعاً به خدا قسم به آن رسیدم، یعنی با کمال میل به من داد، خدا شاهد است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بله، بله.

آقای بیننده: یا همین جبران مالی را که انجام دادم با دست باز، یعنی خدا شاهد است سر ماه که می‌شود، یک چیزهایی را یادم می‌رود، ولی این جبران مالی یادم نمی‌رود، یادم نمی‌رود خدا شاهد است. من خودم الآن ادعیه‌خوان یک مسجد هستم، ولی با چیزهای دیگر هیچ کاری ندارم، با باورها، با مذاهب، می‌روم یک کارهایی را داده‌اند دستم، تحمیل کردند به من، ولی خب من قبول کردم، سالیان است که الآن دارم انجامش می‌دهم. می‌بینم که یک سری بچه‌ها را که می‌توانیم حالا جلسات قرآن برایش می‌گذارم و این‌ها، واقعاً این جوان‌ها را دوست دارم بکشم.

ولی این مراکز هم که می‌بینم، می‌بینم واقعاً شما اگر این برنامه‌ها برود داخل این مراکز کمپ اعتیاد، یک دسته‌گل‌هایی هستند، یک جوان‌هایی هستند، گرفتار مواد مخدر شدند، شیشه و چه و چه و چه، به خدا قسم

اصلاً دارند پرپر می‌شوند، هر کدام از این‌ها با یک دانه این ابیات بتواند خودش را پیدا کند، راه خودش را پیدا کند، به خدا خیلی ثواب می‌برید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله، ببینید حالا شما دیگر سعیتان را بکنید. ما سعیمان، ما با کسی کاری نداریم. این برنامه را پاک ارائه می‌کنیم، یعنی دیگر پاک، حداکثر سعیمان را می‌کنیم که لیاقت ارائه دانش مولانا را داشته باشیم که ممکن است هم نداشته باشیم البته [خنده آقای شهبازی]، ولی یک فرهنگ زیبا و بسیار آموزنده‌ای داریم ما، بسیار مؤثر، بسیار مؤثر، بسیار عالی، دیگر هر کسی که کوشش کند در این راه و بخواهد هم خودش را و هم به‌رحال این کار را پاک انجام بدهد، قاطی مثلاً سیاست و این‌ها نکند، فقط این کار را انجام بدهد.

این کار کم نیست که! یادگیری آموزش‌های بزرگان. ما چون از آن خبر نداریم فکر می‌کنیم خب چیزی نیست آقا، خیلی چیز این‌جا هست! خیلی چیز این‌جا هست!

شما دیدید یک کمی که ما مولانا را بیان کردیم، چقدر اشکالات من ذهنی ما ایجاد می‌کرد. به قول شما *أَنْصِتُوا* را یاد گرفتیم، آقای صادق به ما یاد دادند که «مفتی ضرورت» خودت هستی، ما فهمیدیم فتوادهنده و انتخاب‌کننده من هستم. چقدر مردم از همین یک بیت آقای صادق خودشان را، یا قسمتی از زندگی‌شان را درست کردند. ایشان به ما یاد دادند گفتند وقتی یک کاری می‌کنم، می‌خواهم یک چیزی را بخرم، می‌گویم آقا این ضرورت دارد؟ می‌بینم نه، می‌خواهم غیبت کنم، سؤال می‌کنم آیا این ضرورت دارد من پشت سر کسی حتی با عقل من ذهنی، می‌بینم نه ندارد، ندارد. من تا حالا این بیت را روی خودم اعمال نکردم، وقتی ضرورت ندارد، راهم را می‌کشم می‌روم. توجه می‌کنید؟

یک کسی از من کمک نخواست، عقل نخواست، نخواست نصیحتش کنم، شروع می‌کنم به نصیحت کردن، حَبْر و سَنی کردن. اول می‌پرسم ضرورت دارد؟ می‌بینم نه ندارد، خب این کار را نمی‌کنم. من نمی‌توانم یک من ذهنی را که خودش را استاد می‌داند حَبْر و سَنی کنم. می‌بینم ضرورت ندارد، اوقاتِ خودم تلخ می‌شود، دوستی‌مان به هم می‌ریزد، چکار دارم، زندگی خودش به او یاد می‌دهد.

خیلی چیزها هست که ما می‌توانیم به جوان‌ها یاد بدهیم که آن اشتباهات را نکنند، نه تنها به جوان‌ها، به کسانی که زندگی زناشویی شروع می‌کنند. باید بدانیم دو نفر همدیگر را دوست دارند، می‌خواهند زندگی گرمی و عاشقانه‌ای با هم شروع کنند، بچه داشته باشند. این رابطه زیبا به هم بریزد، نمی‌شود درست کرد و شیطان دائماً می‌خواهد درد این وسط واریز کند، عین این‌که به بانک پول واریز می‌کنند [خنده آقای شهبازی] این منفی است



دائماً درد و اریز می‌کند بین دوتا جوان که با من ذهنی با هم می‌خواهند زندگی کنند. به آن‌ها می‌توانیم یاد بدهیم، بگوییم که مواظب باش، مواظب حرفت باش، حرف برمی‌خورد به آدم‌ها و به‌عنوان رنجش ذخیره می‌شود در این رابطه، بعداً نمی‌توانی پیدا کنی این رنجش را، خشم را، نمی‌توانی بیرون بیاوری، دست ما نیست دست زندگی است.

ما فهمیدیم که از بین برنده این رنجش‌ها و خشم‌ها خود خداوند است، خود زندگی است، ولی کسی فضا را باز نمی‌کند که او کمک کند. نباید فریب بخوریم بیخودی مردم را برنجانیم. باید مواظب حرفمان، عملمان باشیم، آن موقع آدم مواظب خودش می‌شود. همین طوری مثل من ذهنی من این کار را می‌کنم، من این حرف را می‌زنم، من این را می‌زنم داغون می‌کنم، این طوری نیست! آثارش پشت سر دارد می‌آید!

قرار است من صحبت نکنم. [لبخند آقای شهبازی]



۱۰- خانم الهه از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم الهه]

خانم الهه: خوب هستید؟

آقای شهبازی: بله، مگر می‌شود من بد باشم خانم؟ برای چه باید بد باشم؟

خانم الهه: [خنده خانم الهه] ببخشید من خیلی هیجان‌زده شدم.

آقای شهبازی: ممنون، از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم الهه: من از تهران زنگ می‌زنم، الهه هستم.

آقای شهبازی: خانم الهه. بله، بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم الهه: استاد، من یک سال و نیم است که متعهدانه برنامه را دنبال می‌کنم، اصلاً فکر نمی‌کردم بگیرد ها!

[خنده خانم الهه]

آقای شهبازی: چرا؟ «با کریمیان کارها دشوار نیست» خانم، مولانا می‌گوید. [خنده آقای شهبازی] خداوند جور می‌کند.

خانم الهه: ای وای! می‌لرزم استاد الان.

آقای شهبازی: خب یک نفس عمیق بکشید.

خانم الهه: بله، ممنونم استاد، من یک سال و نیم است که دارم متعهدانه با قانون جبران و این‌ها برنامه را دنبال می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم الهه: بعد یک، به‌خاطر بی‌مردی‌هایی که در زندگی داشتم خیلی پرخاشگر و عصبی بودم. بعد خیلی کمتر شده، پذیرشم خیلی زیاد شده، واکنشم نسبت به هر چیزی که پیش می‌آید خیلی کم شده، بعد ای وای!

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی]



خانم الهه: ببخشید فکر نمی‌کردم بگیرد، اولین بار است. اصلاً امروز به دلم افتاده بود که من حتماً تماس بگیرم با شما.

آقای شهبازی: خب گرفت دیگر، حالا نفس عمیق بکشید حرف‌هایتان را بزنید. بی‌مرادی‌ها شما را عصبانی می‌کرده، الان که نمی‌کند دیگر؟

خانم الهه: استاد در صورتی که الان هم خب هستند، عجیب من بی‌مرادی دارم، ولی واقعاً زیاد برایم مهم نیست. واقعاً یک آرامشی پیدا کردم که اهمیت نمی‌دهم. واقعاً آن حالت فضاگشایی که شما گفتید که انگار خدا خودش ایجاد می‌کند، درونت خودش کار می‌کند وقتی که واکنش نشان ندهی، آن فضاگشایی یک حدی به‌نظر من ایجاد شده درون من.

آقای شهبازی: آفرین! بی‌مرادی خانم یعنی کلاس درس. کلاس درس جوان‌هایی مثل شما بی‌مرادی است، مخصوصاً آن‌هایی که با من ذهنی می‌خواهند کنترل کنند. مثلاً شما، شما چند سالتان است؟

خانم الهه: استاد، من دیگر وارد چهل شدم.

آقای شهبازی: ها! پس آن حالا از یک حدی گذشته‌اید [خنده آقای شهبازی]، مثلاً فرض کن که دختر خانم بیست و پنج‌ساله

خانم الهه: استاد پیر شدم دیگر یعنی؟ [خنده خانم الهه]

آقای شهبازی: نه، نه، من منظورم این است که مثلاً فرض کنید یک دختر جوان بیست و پنج‌ساله خب ممکن است میل به کنترل داشته باشد. با یک آقای آشنا بشود بخواهد کنترلش کند و هر موقع آن شخص کنترل نمی‌شود، آن را بی‌مرادی حساب کند، در حالتی که این بی‌مرادی یا هرچه که مثلاً یک چیزی می‌خواهد از او یا از پدر و مادرش می‌خواهد یا از جامعه می‌خواهد، وقتی به دست نمی‌آورد این را بی‌مرادی تفسیر کند و ناراحت بشود، در حالتی که بی‌مرادی کلاس درس است. کلاس درس خداوند، بی‌مرادی است، این یادمان باشد.

خانم الهه: واقعاً همین‌طور است، واقعاً همین‌طور است. البته همین‌طور است.

آقای شهبازی: که شما می‌گویید من الان با چه چیزی همانیده هستم؟ با چه چیزی همانیده هستم؟ چرا بی‌مراد شدم؟ و مولانا هم این بیت را به ما یاد داده: «گفت پیغمبر که جنت...»



خانم الهه:

گفت پیغمبر که جَنَّت از اِله
گر همی خواهی، ز کس چیزی مخواه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

چون نخواهی، من کفیلیم مر تو را
جَنَّتُ الْمَآوِی و دیدارِ خدا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جَنَّتُ الْمَآوِی: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

پس من می‌فهمم یک چیزی را از کسی می‌خواهم. پیغمبر به من، می‌گوید فرموده از کسی چیزی نخواه اگر می‌خواهی وارد بهشت بشود. خُب یکی از مراحل بهشت، همین رابطه‌ای است که شما با شخصی برقرار می‌کنید. حالا می‌خواهد با، رابطه باید عشقی باشد، حالا شما با یک مردی یا با پدر و مادرتان یا با بچه‌تان، همه‌اش «عشق» باید باشد. در «عشق» چیزی نمی‌خواهی، اگر چیزی خواستی به تو ندادند، بی‌مراد شدی، از آن یاد می‌گیری من با چه چیزی همانیده شدم؟ نه این که برنجی، پست‌سره‌م برنجی، برنجی، برنجی، برنجی!

خانم الهه: درست است. خدا را شکر.

آقای شهبازی: پس بی‌مرادی مدرسه رنجش نیست شما رنجش یاد بگیرید، انتقام‌جویی یاد بگیرید، عوض کردن یاد بگیرید! بلکه یاد می‌گیرید که با چه چیزی همانیده شده‌اید و چرا بیخودی یک چیزی را از کسی می‌خواهید.

خانم الهه: درست است و استاد این حالت در من خیلی کمتر شده. البته که به‌قول شما شعر طلایی مولانا، این بیت زیبا که می‌گوید تا که پُشکی، مُشک، چه بود آن؟ سال‌ها باید در این روضه چرید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم الهه:

«تا که پُشکی مُشک گردد»، «سال‌ها باید در این روضه چرید»

آقای شهبازی: «ای مُرید»

خانم الهه: این اصلاً واقعاً طلایی است این بیت.

آقای شهبازی: آفرین! یک بار دیگر بخوانید.

خانم الهه:

تا که پُشکی، مُشک گردد ای مُرید
سال‌ها باید در آن روزه چرید
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۲)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم الهه: بله استاد، این بیت واقعاً طلایی است و این‌که می‌توانم چندتا بیت بخوانم؟

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم الهه: استاد صدایم خیلی می‌لرزد، ببخشید.

آقای شهبازی: صدایتان خیلی هم عالی است خانم نمی‌لرزد، خیلی هم عالی است.

خانم الهه: اولین بار است، بعد جالب این است من صبح این به دلم افتاد که امروز حتماً با شما تماس بگیرم، اصلاً هم فکر نمی‌کردم که موفق بشوم. خواست خدا بود، الهی صد هزار بار شُکر.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم الهه: استاد، شعری که روی من خیلی تأثیر گذاشت، دو بیتی که خیلی روی من تأثیر گذاشت این بود که

خانه بر کن، کز عقیقِ این یمن
صد هزاران خانه شاید ساختن
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۰)

گنج، زیر خانه است و چاره نیست
از خرابی خانه مندیش و مایست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۱)



آقای شهبازی: آفرین!

خانم الهه: یعنی ما چاره‌ای نداریم این مرکز جسمی و این من‌ذهنی را اصلاً نباید لحظه‌ای درنگ کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم الهه: تلاش کنیم در از بین بردن آن دیگر، در خالی کردن ذهنمان از همانیدگی‌ها، خالی کردن مرکزمان، عدم کردن مرکزمان.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی!

خانم الهه: بعد یکی هم استاد

تو سبب‌سازی و دانایی آن سلطان بین آنچه ممکن نبود در کف او امکان بین

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰۲)

آهن اندر کف او نرم‌تر از مومی بین

پیش نور رخ او [صدا قطع شد]

آقای شهبازی: بله، آن بیت «پیش رخ او» دوباره بخوانید، قطع شد.

خانم الهه: بله.

تو سبب‌سازی و دانایی آن سلطان بین آنچه ممکن نبود در کف او امکان بین

آهن اندر کف او نرم‌تر از مومی بین

پیش نور رخ او، اختر را پنهان بین

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰۲)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! خیلی زیبا!



خانم الهه: بله، و این‌که «رحمتی، بی‌علتی»، وای استاد نمی‌دانید چقدر هول هستم [خنده خانم الهه]

رحمتی، بی‌علتی، بی‌خدمتی
آید از دریا، مبارک ساعتی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم الهه: این هم خیلی روی من تأثیر گذاشته. دو سه هفته است خیلی دارم تکرارش می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین! عالی، عالی!

خانم الهه: استاد، شما فرشته نجات ما هستید.

آقای شهبازی: لطف دارید، خواهش می‌کنم.

خانم الهه: خیلی دوستان داریم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم الهه: ان‌شاءالله که سلامت باشید که هستید، وجودتان پُر از نور است، پر از عشق است و ما از شما ارتعاش خیلی بالایی دریافت می‌کنیم.

آقای شهبازی: لطف دارید، خواهش می‌کنم.

خانم الهه: خدا حفظتان کند.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم الهه]

❖ ❖ ❖ پایان بخش اول ❖ ❖ ❖

۱۱- آقای پویا از آلمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای پویا]

آقای پویا: من یک شعر خیلی کوتاهی داشتم اگر اجازه بدهید تقدیمتان بکنم.

سال‌ها بود عشق آن گوساله مرا
«این گشایش نیست جز از کبریا»

بودم سیصد سال در اول مرحله
«این گشایش نیست جز از کبریا»

ناپاک در «لأحِبُّ الْآفَلین»
«این گشایش نیست جز از کبریا»

دور از بارگاه ما لَهُ كُفُوا أَحَد
«این گشایش نیست جز از کبریا»

بی‌خبر از دیدبان واندر گمان
«این گشایش نیست جز از کبریا»

ناگهان بر من گشاده شد دری
«این گشایش نیست جز از کبریا»

آمد بر چشم دلم عینُ الْعِیان
«این گشایش نیست جز از کبریا»

بازیافتم از غیب نور سرشت
«این گشایش نیست جز از کبریا»



دیو بانگ بر زد که مرو زآن سو
«این گشایش نیست جز از کبریا»

نشیدم از یقین بانگ آن دیو لعین
«این گشایش نیست جز از کبریا»

عاشق شدم لذتی و لذت‌گیر
«این گشایش نیست جز از کبریا»

«عشق بردرد صد هزاران طریق و قانون را»
«این گشایش نیست جز از کبریا»

«ذره ذره گر شود مفتاح‌ها»
«این گشایش نیست جز از کبریا»

(پویا مهدوی)

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست
بی‌طلب، نان سنتّ الله نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷)

آقای شهبازی: خیلی زیبا آقا پویا! آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای پویا]

۱۲- خانم زینب از کرج با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم زینب و آقای شهبازی]

خانم زینب: زینب هستم از کرج آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خانم زینب، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم زینب: آقای شهبازی، این دوتا کانالی که به آپ (app) شما اضافه شده من از آپ شما قبلاً استفاده می‌کردم، هنوز این دوتا کانال را به آن اضافه نکرده بودید. بعد الآن این دوتا کانال را که به آن اضافه شده اصلاً یک پکیج، اصلاً یک معجونی شده که اصلاً هر لحظه، هر چیزی را بخوای می‌توانی ببینی، هر کاری می‌خواهی می‌توانی بکنی، اصلاً وقتی وارد آن می‌شوی، من به دوستان پیشنهاد می‌کنم، الآن که این دوتا کانال هم به آن اضافه شده، یعنی شده سه تا کانال، اصلاً یک معجون وحشتناکی است، یعنی وارد بشوی یک بمب انرژی می‌گیرید که خیلی، یعنی همه‌چیز تمام، همه‌چیز تمام، واقعاً پیشنهاد می‌کنم حتماً نصب کنند همه.

آقای شهبازی: بله، آفرین!

خانم زینب: و استفاده کنند از این در رحمت.

آقای شهبازی: به حرف ما خانم، گوش نمی‌دهند، شما بفرمایید. می‌گویم خانم زینب، خیلی خوب شد زنگ زدید، همین روی صفحه است.

خانم زینب: نه، خواهش می‌کنم آقای شهبازی، در رحمتی است که باز شده آقای شهبازی.

آقای شهبازی: [می‌خندند] بله، این آپ (app) بی‌نظیر است اصلاً.

خانم زینب: آقای شهبازی، شبیه کوثر است.

آقای شهبازی: آپ (app) یک ابزار عالی است، عالی است، ابزاری است که تکنولوژی به ما داده و ما هم از دیگر از هرچه که تکنولوژی ارائه می‌کند، برای سهل کردن کار شما به شما ارائه می‌کنیم. این گنج حضور دو، یکی از آن‌هاست که هر سه کانال به راحتی در همه‌جا پلی (play) می‌شود و بقیه برنامه‌های ما هم همین‌طور، هرچه که داریم آن‌جاست.



خانم زینب: بله، شبیه چشمه کوثر است آقای شهبازی، وارد که می‌شوی، وارد آپ (app) که می‌شوی خیلی هم راحت است، یعنی یک اینترنت وصل می‌شوی و می‌روی داخل آپ، بدون هیچ تلاش و زحمتی و واقعاً مثل چشمه کوثر همه چیز هست، همه چیز در آن هست.

الآن ماشاءالله این سه تا کانال هم که آمده دیگر اصلاً وقتی وارد می‌شوی دیگر انگار یک شور و شعفی می‌آید که آقا هر چه می‌خواهی بردار و برو.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زینب: شعر می‌خواهی، بچه‌ها را می‌خواهی ببینی، خود برنامه را می‌خواهی ببینی، پیغام‌ها را می‌خواهی ببینی، آهنگ می‌خواهی گوش کنی، اصلاً دیگر به انتخاب خودت است که چه چیزی را دوست داری، چه چیزی دوست داری بردار از داخل آن.

آقای شهبازی: آفرین! هر چه که دوست داری آن‌جا هست، از موسیقی سنتی ایرانی، نمی‌دانم از برنامه کودکان، برنامه جوانان، ویدئوهای مردم، به‌طور کلی هر کسی هر ویدئو درست کرده ما در تلویزیون پخش کردیم، آن‌جاست و آثار خیلی از .

خانم زینب: آقای شهبازی، به دوستانم می‌گویم سوا کن، جدا کن است واقعاً این آپ (app)، هر چه که دوست داری بیا از داخل آن ببر، واقعاً استفاده کنید دوستان، من خودم وارد می‌شوم واقعاً یک شغف خیلی عجیبی به من می‌آید که قبلاً خُب چون فقط یک کانال تلویزیون من فقط محدود بودم آن هم با ماهواره، ولی الآن که این آپ آمده اصلاً می‌گویم خدایا، چه راحتی! و آقای شهبازی من هم راحتی آن به من می‌آید و هم حس مسئولیت به من می‌آید که ببین چه قدر راحت دارد در اختیارت قرار می‌گیرد! دیگر تو هستی که اگر انجام ندهی، اگر قانون جبران را رعایت نکنی، دیگر ظلم را تو داری به خودت می‌کنی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زینب: من در رحمت را باز کردم دیگر، همه‌جوره دارم می‌دهم.

آقای شهبازی: در رحمت را خداوند باز کرده، خُب باید شما قدرش را بدانید دیگر، یعنی لطف کرده‌است.

خانم زینب: بله، آقای شهبازی، این مسئولیت من را زیاد می‌کند.



آقای شهبازی: بله، لطف کرده، خداوند به ما کمک کرده به همه ما، الآن این بهترین دانش دنیا واقعاً بهترین دانش دنیا، در آمریکا و کانادا خُب شاید شما ندانید، این‌جا بالاخره دانشمندی هستند یا عارفانی هستند مدرن که برای این‌که یک زینتی به سخنرانی‌شان بدهند دوتا بیت یا یک بیت از رومی می‌خوانند، توجه می‌کنید؟

این برایشان یک پرستیژ (prestige) است که من مثلاً سخنرانی می‌کنم، یک بیت از رومی (Rumi)، یعنی همین از مولانای خودمان، می‌خواند، بعد آن موقع من در یک برنامه می‌بینید اجرا می‌کنم بعضی موقعها سیصدتا بیت از این بیت‌های خوب برایتان می‌خوانم، به‌رحال شما این بیت‌ها را خودتان می‌توانید بفهمید حالا صرف‌نظر از توضیحات من، خودتان بیت را می‌بینید، این بیت‌ها آن‌جا نهان بودند، این‌ها را کشیدیم بیرون می‌گوییم بفرمایید.

امروز مثلاً همین صحبت «أَنْصِتُوا» بود، بیت‌های «أَنْصِتُوا» خُب بیست سال پیش عموم مردم نمی‌دانستند أَنْصِتُوا هم وجود دارد، «حَبْر و سَنَى» هم وجود دارد، «مُفْتَى ضرورت» تویی وجود دارد، «گفت پیغمبر که جنت از اله» را نمی‌دانستند، مثلاً «از سخن‌گویی مجوید ارتفاع».

خیلی از آیات قرآن به این صورت کاربردی به اطلاع مردم نرسیده بود! الآن در نوک انگشتان شماست. این شُکر می‌خواهد و استفاده می‌خواهد. شُکر اصلی..

خانم زینب: بله، آقای شهبازی، این مسئولیت ما را بیشتر می‌کند دیگر، من بعضی وقت‌ها این بیت مولانا را می‌خوانم می‌گویم:

**مرد میراثی چه داند قدر مال
رستمی جان‌کند، مَجَّان یافت زال
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۲)**

به خودم می‌گویم آقای شهبازی رستمی نباشد که آن میراث را جمع بکند، تو همان زال باشی که قدر این میراث را ندانی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زینب: تو باید این میراثی که آقای شهبازی دارد زحمت می‌کشد آن زال نباید بشوی، باید قدردان باشی، باید قانون جبران را رعایت کنی، اگر [قطع شد]
آقای شهبازی: بله، قطع شدند.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پروین]

خانم پروین: استاد شما همیشه می‌فرمایید که تمرکزتان روی خودتان باشد و شما با تغییر خودتان و روشن کردن شمع وجود خودتان هست که می‌توانید خانواده، اطرافیان و جامعه‌تان را اصلاح کنید، و می‌فرمایید که شما خودتان را دست‌کم نگیرید، زیرا وقتی در راه درستی قدم برمی‌دارید قدرت بی‌نهایت خداوند پشت سرتان هست. و حضرت مولانا هم که در آن غزل معروف می‌فرمایند:

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟
تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغ خود برافروز
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)

در این مورد یک مطلبی را از یک بزرگوار شنیدم که خواستم با دوستان به اشتراک بگذارم. این مطلب در مورد این هست که آیا نگاه ناظر، آیا آگاهی ما به‌عنوان یک ناظر آگاه و افکار ما و انرژی‌های ما می‌تواند روی رویدادها و واقعیت جهان پیرامون ما تأثیر بگذارد؟ آیا افکار و احساسات و ارتعاشات ما می‌تواند روی رفتار جامعه و خرد جمعی جامعه مستقیماً تأثیر بگذارد؟

در سال ۱۹۹۳ دکتر جان ساموئل هگلین [John Samuel Hagelin] که یک فیزیکدان برجسته است، در نیویورک آزمایشی را انجام داد. این آزمایش نشان می‌دهد که نیروی ذهنی و اراده ذهنی یک جمع، چگونه بر روی جامعه و روابط اجتماعی اثر می‌گذارد.

ایشان حدود چهار هزار نفر را در بیرون از شهر جمع کرد و این چهار هزار نفر به مدت دو هفته مشغول تمرین ذهنی بودند، آن‌ها در این دو هفته مشغول مراقبه و دعای قلبی و طلب خیر و فرستادن انرژی مثبت بودند و این آزمایش با هماهنگی کامل با پلیس نیویورک انجام شد.

بعد از دو هفته اتفاق جالبی افتاد، پلیس گزارش داد که ۳/۲۳ درصد آمار دزدی، درگیری‌های خیابانی، کتک‌کاری، ضرب و شتم، جنایت، چاقوکشی، تجاوز، بانک‌زنی، حتی تصادفات خیابانی پایین آمد و پلیس گزارش داد که در چند سال گذشته هرگز سابقه نداشته که در عرض دو هفته ۳/۲۳ درصد کاهش در کلیه جرائم و تصادفات داشته باشیم.



این تست بارها و بارها در شهرها و ایالت‌ها و کشورهای دیگر امتحان شد و هر بار نتیجه به دست آمده همان بود. نتیجه‌ای که پرفسور جان هگلین و تیمش از این آزمایش گرفتند این بود که هرگاه یک درصد جمعیت یک جامعه به عمل واحدی مشغول باشند، بر رفتار اجتماعی و خرد جمعی آن جامعه تأثیر می‌گذارند. بنابراین هر یک نفر که بتواند حسش را مثبت نگه دارد، ذهنیتش را مثبت نگه دارد، حالش را خوب نگه دارد و در برابر اتفاقات فضاگشایی کند، دارد به خودش و به دیگران، جهان پیرامون و تمامیت هستی لطف می‌کند و کمک می‌کند. ممکن است خیلی‌ها بگویند این همه آدم مشغول منفی‌بافی و ستیزه هستند، من یک نفر چه تأثیری می‌توانم بگذارم؟! حضرت مولانا می‌فرمایند:

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟
تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغ خود برافروز
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)

تو قدرت بی‌نهایت خداوند پشت سرت هست.

تو یکی تو نیستی ای خوش‌رفیق
بلکه گردونی و، دریای عمیق
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۲)

بنابراین مهم نیست که دیگران چقدر بد شده‌اند، مهم نیست که دیگران چه رفتاری می‌کنند، ما مسئول هشیاری خودمان هستیم، ما مسئول روشن نگه داشتن شمع خودمان هستیم، ما باید کار خودمان را درست انجام دهیم و بدانیم که هر کدام از ما به‌تنهایی می‌توانیم تأثیر خیلی عظیمی ایجاد کنیم. هرچه تعداد آدم‌هایی که حس مثبت دارند، فکر مثبت دارند، حال خوب دارند بیشتر می‌شود، هر یکی‌شان به‌صورت تصاعدی در تصاعدی اثر می‌گذارد. تنها جذب یک درصد جامعه کافی است که چنین تأثیری را به‌وجود آورد.

هر کدام از ما یک ناظر هستیم و به‌اندازهٔ خویش بر واقعیت تأثیر می‌گذاریم. اگر ما بخواهیم چیزی را در جامعه‌مان تغییر دهیم و درست کنیم باید از خودمان و درون خودمان شروع کنیم. در هر جامعه‌ای هر کس با هر تفکری اگر کارش را درست انجام دهد، نتیجه و انعکاس آن خوب می‌شود. و اگر من بتوانم در شعاع خودم، در زندگی خودم، در روابط اجتماعی خودم، مسئولیت خودم را درست انجام دهم، کمک می‌کنم اوضاع برای همه بهتر شود. این‌جا من و شما هستیم که نقش ایفا می‌کنیم، اگر من می‌خواهم جهانم و زندگی‌ام عوض شود چه



کسی باید تغییر کند؟ مسلماً خود من. خداوند سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی‌دهد، مگر این‌که آن قوم خودشان را تغییر بدهند.

اکنون مفهوم این بیت حضرت مولانا بیشتر برایم باز می‌شود که می‌فرمایند:

بر همگان گر ز فلک زهر ببارد همه شب
من شکر اندر شکر اندر شکر اندر شکر
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۴)

این‌گونه نیست که ایشان نسبت به درد و رنج انسان‌های دیگر و معضلات جامعه بی‌تفاوت بوده، حضرت مولانا با این بیت این دستورالعمل را به ما می‌دهند که شما تاریکی را نمی‌توانید با تاریکی از بین ببرید، تنها نور است که تاریکی را محو می‌کند. تنها با پخش شکر و شادی است که می‌توانید به کاهش درد و رنج انسان‌ها و اصلاح و بهبود جامعه‌تان کمک کنید. تنها با اتصال به منبع شادی است که می‌توان پادزهری بر زهر من‌ذهنی ریخت.

اکنون به نقش ارزنده برنامه گنج حضور و لزوم حمایت و پشتیبانی از این برنامه انسان‌ساز بیشتر پی می‌بریم. اگر هر یک از ما متعهدانه و مسئولانه در جهت روشن نگه داشتن شمع وجود خود و نشر آگاهی کوشا باشیم و با فضاگشایی در برابر انسان‌ها، درد بیشتر ایجاد نکنیم، می‌توانیم ابتدا زخم‌های وجود خود و خانواده و در شعاع وسیع‌تر زخم‌های جامعه را بهبود دهیم و جهان را به جای زیباتری برای زیستن تبدیل کنیم.

کار جهان هرچه شود کار تو کو؟ بار تو کو؟
گر دو جهان بتکده شد، آن بت عیار تو کو؟

گیر که قحط است جهان، نیست دگر کاسه و نان
ای شه پنهان و نهان، کیله و انبار تو کو

گیر که خار است جهان، کژدم و مار است جهان
ای طرب و شادی جان، گلشن و گلزار تو کو؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۴)

خانم پروین: تمام شد استاد.



آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین!

خانم پروین: خیلی ممنون از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی لطف کردید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پروین]

خط مشی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

خانم فرزانه: با اجازه‌تان استاد.

کمان عشق بدرم که تا بداند عقل که بی‌نظیرم و سلطان بی‌نظیرانم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۴۶)

می‌فرمایند که آن‌قدر فضاگشایی کنیم که دست از سر عقل من‌ذهنی برداریم، یعنی بگذاریم دیده‌بان به میانه آید و دید جسمی کنار برود که عملاً در هر لحظه اجرا کنیم که ما بی‌نظیر هستیم.

همان‌طور که استاد فرمودند ما اگر به خود توجه کنیم، همیشه آثاری از مقایسه و حسادت در ما وجود دارد، اما هر چقدر هم که ما دست به مقایسه و یا حسادت فرم‌ها و الگوهای من‌ذهنی خود بزنیم، جنس اصلی ما بی‌نظیر است و قابل مقایسه نیست. آنچه که در ما سبب این عمل مقایسه می‌شود و در نهایت واکنش‌های من‌ذهنی را انجام می‌دهد، همانیدگی‌های ماست. آنچه که ما به آن توجه می‌کنیم و مرکز عدم و یا واهمانش را فراموش می‌کنیم.

این الگوی مقایسه، یک الگوی ساخته‌شده است که ما از من‌های ذهنی تقلید می‌کنیم. اما جناب مولانا می‌گویند که:

جان شو و، از راهِ جان، جان را شناس یار بینش شو، نه فرزند قیاس (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۲)

می‌گویند تو همین که اختیار را از من‌ذهنی بگیری و خلاف ذهن عمل کنی، از جنس جان می‌شوی و بسیار واضح به ما می‌گویند که «یار بینش شو، نه فرزند قیاس» و حالا همین خود زندگی، خودش را در تو ظاهر می‌کند و بانگ یکی شدن را می‌شنویم و دست به تعظیم می‌زنیم.

می‌گویند بیا ای انسان تو همین جان را شناس، بیا «لم یکن» سنقر را بگو و دید هشیاری را داشته باش و فرزند مقایسه و حسادت مباش که تو همچون خدا بی‌نظیر هستی.



«لَمْ يَكُنْ» سنقر را بگوییم، جمله‌ای بود که توجه مرا جلب کرد. سنقر امیری داشت که با او همراه بود و در مسجد شروع به نماز کرد و امیر در پشت در منتظر او ماند برای ادامه راه.

سنقر جان اصلی ماست و امیر هم من ذهنی. سنقر به امیر می‌گوید، بگذار من «لَمْ يَكُنْ» خود را به جای بیاورم که مرتب به خود بگوییم خدا بی‌نظیر است، من هم از جنس او هستم پس ما هم بی‌نظیر هستیم. مولانا می‌گویند:

تو برین دگان زمانی صبر کن تا گزارم فرض و خوانم لَمْ يَكُنْ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۰)

حالا که می‌گوییم «لَمْ يَكُنْ» را بخوانیم، اما باید توجه داشته باشیم که نمی‌شود به من ذهنی سخت بگیریم، بلکه باید با مهربانی و اخلاقی خوش «لَمْ يَكُنْ» بگوییم. می‌گویند در این فراخوان من‌ذهنی، هر بار،

[قطع تماس]

۱۵- خانم نگار و آقای مصطفی از گلپایگان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نگار]

خانم نگار: آقای شهبازی، من هفته پیش تماس گرفتم در خصوص این‌که با من ذهنی می‌خواستم سکوت کنم یک سری شناسایی‌ها را انجام داده بودم، این هفته هم یک سری شناسایی‌ها، یعنی یک شناسایی در یک موردی انجام دادم، در مورد همین که خب این سکوت کردن خیلی گسترده است، در مورد غیبت کردن بود، این را می‌خواستم برای شما بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

خانم نگار: در محل کارم این شناسایی‌ها را کردم که میل شدیدی به حرف زدن پشت‌سر آدم‌ها داشتم و دارم، اما چرا این هیجان را دارم؟ درواقع این غیبت کردن یکی از موش‌های انبار من است که سکوت من را می‌دزد و حضور من را می‌دزد.

۱- وقتی غیبت می‌کنم می‌خواهم با همکار دیگری در یک گروه باشم، اما چرا؟ چون خودم را به حساب نمی‌آورم و فکر می‌کنم اگر با یک انسان دیگر «ما» بشویم، قدرت دارم و ارزش دارم.

۲- وقتی غیبت می‌کنم، دارم ناله و شکایت می‌کنم از شرایط موجود، پس من فضا را اطراف صحبت و رفتار همکارانم باز نکردم.

۳- وقتی غیبت می‌کنم، یعنی ناراحتی از این‌که طرف مقابلم مطابق با پارک ذهنی من رفتار نکرده و من می‌خواهم همه مطابق شرایط من باشند.

۴- من غیبت می‌کنم چون نمی‌توانم محکم و قاطع حرفم را به طرف مقابلم بزنم، درواقع صداقت ندارم که با طرف مقابلم صحبت کنم و انتقاد یا پیشنهادم را مستقیم به او بدهم، پس می‌روم با یک همکار دیگرم که به او ربطی ندارد صحبت می‌کنم و غیبت می‌کنم.

۵- من وقت‌هایی که می‌ترسم از قضاوت آدم‌ها، غیبت می‌کنم. درواقع مثل مورد قبل جرئت و صداقت مستقیم صحبت کردن را ندارم.

۶- من وقتی که نمی‌توانم «نه» بگویم و وظیفه آدم‌های دیگر را که به دوش من می‌اندازند را نمی‌توانم رد کنم، به‌جای این‌که مستقیم به آن‌ها بگویم «نه»، می‌روم پشت‌سرشان غیبت می‌کنم تا به خیال من ذهنی‌ام اعتبار آن شخص را کم کنم.

۷- من وقتی خودم و آدم‌های دیگر را از جنس زندگی نمی‌بینم و فراموش می‌کنم هر حرفی، هر حرکتی و هر عملی از طرف زندگی است و فقط و فقط برای فضاگشایی من است، می‌روم به سمت غیبت کردن.

تمام شد آقای شهبازی، فقط همسر من می‌خواهند صحبت کنند اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: خیلی خیلی زیبا! شما نگار خانم آن شعر را بلدید که می‌گوید وقتی عزم دین می‌کنید با اجتهاد. بلدید؟ حفظید؟ می‌توانید بخوانید؟

خانم نگار: بله:

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد

دیو، بانگت برزند اندر نهاد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶)

که مرو ز آن سو، بیندیش ای غوی

که اسیر رنج و درویشی شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۷)

بینوا گردی، ز یاران و ابری

خوار گردی و پشیمانی خوری

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۸)

آقای شهبازی: «پشیمانی خوری». «تو ز بیم بانگ آن دیو لعین»

خانم نگار:

تو ز بیم بانگ آن دیو لعین

واگریزی در ضلالت از یقین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۹)

آقای شهبازی: آفرین! همین بیت را. این می‌شود چهار بیت دیگر، چهار بیت را شما باید هر روز واقعاً چندین دفعه بخوانید، همه ما این را باید بخوانیم.



تو ز بیم بانگ آن دیو لعین واگریزی در ضلالت از یقین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۹)

آدم همین حرف‌هایی که الآن زدی که وقتی انسان با تمام قوایش تصمیم می‌گیرد از من‌ذهنی برود به فضای یکتایی، یعنی:

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد دیو، بانگت برزند اندر نهاد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶)

به محض این‌که بخواهی هرچه در توان داری بگذاری و خودت را درست کنی، صادق باشی، همه این شرایط را رعایت کنی، مثلاً شما می‌گویید من دلم می‌خواهد غیبت نکنم، قاطی بقیه نشوم. اما دیو در درون بانگ می‌زند که دوستانت را از می‌دهی‌ها! آن بیت را بخوان که الآن خواندی، «بینوا گردی، ز یاران وا بری».

خانم نگار: «خوار گردی و پشیمانی خوری».

آقای شهبازی: «خوار گردی و پشیمانی خوری»، یعنی تو ذلیل می‌شوی، بیچاره می‌شوی، دوستانت می‌گذارنت کنار، تنها می‌مانی، پشیمان می‌شوی، چه کسی را می‌گوید؟ چه کسی می‌گوید؟ من‌ذهنی شما می‌گوید، یعنی دیو از طریق من‌ذهنی شما به شما می‌گوید این‌ها را. درست است؟

بینوا می‌شوی، از یاران می‌بری، تنها می‌مانی، بدبخت می‌شوی، چکار می‌خواهی بکنی، خب تو قاطی کن مثل بقیه غیبت کن، و این‌قدر تهدید می‌کند «که مرو زآن سو»، همین‌که می‌خواهی از من‌ذهنی بروی به فضای یکتایی می‌گوید «که مرو زآن سو»، به آن سو نرو، «بیندیش ای غوی»، ای ابله، ای گمراه بیندیش.

ما راه درست را می‌خواهیم برویم، می‌خواهیم از من‌ذهنی برویم به فضای یکتایی، برویم با خداوند یکی بشویم می‌گوید:

که مرو زآن سو، بیندیش ای غوی که اسیر رنج و درویشی شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۷)

درویش می‌شوی، بی‌چیز می‌شوی، دچار درد می‌شوی و شروع می‌کند به تهدید.

شما می‌روید می‌بینید که چهار نفر غیبت می‌کنند می‌گوی من اگر قاطی نشوم این‌ها من را می‌گذارند کنار و دوست من نیستند و در نتیجه همین بیت: «بینوا گردی، زیاران و ابری». غیبت کن، قاطی شو، همکاری کن، هر کاری آن‌ها می‌کنند بکن، رفیق آن‌ها شو، «بینوا گردی، زیاران و ابری»، آری؟ «خوار گردی و پشیمانی خوری». دلیل می‌شوی، اگر این دوستانت بروند تنها می‌مانی، خوار می‌شوی، مردم تو را خوار می‌کنند، کسی با تو رابطه نداشته باشد چه می‌شوی؟ خوار می‌شوی، پشیمان می‌شوی. بدترین تهدید من ذهنی، می‌گوید پشیمان خواهی شد، نکن این کار را، پشیمان می‌شوی، پشیمان می‌شوی. ما این قدر در پشیمانی درد کشیدیم، می‌ترسیم پشیمان بشویم. بنابراین دوباره آن بیت:

تو ز بیم بانگ آن دیو لعین واگریزی در ضلالت از یقین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۹)

یک مقدار یقین حاصل شده بود دوباره برمی‌گردید می‌روید به من ذهنی. توجه می‌کنید؟ این بیت‌ها را هر روز باید بخوانیم. شما اگر هر روز بخوانید، می‌بینید که این بیت‌ها روی شما در واقع، کار بدی می‌کنند که به نظر شما بد است و لازم نیست، ولی مجبور هستی بکنی، می‌گویید من چرا مجبورم؟ آن کسی که الان در درون من است حرف می‌زند، واقعاً صدای خداوند است یا صدای دیو لعین است؟ هر موقع کسی شما را می‌ترساند از درون، بدانید که این دیو لعین است. درست است؟

خانم نگار: بله بله، خیلی عالی بود، ممنونم.

آقای شهبازی: بدهید بله همسران هم صحبت کنند. خیلی زیبا خانم نگار آفرین! شما این شعرها را حفظ بودید، خانم باید بیست بدهیم به شما.

خانم نگار: من گوشه را می‌دهم همسر، از من خدا نگهدار.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نگار]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مصطفی]

آقای شهبازی: این خانم شما خیلی پیشرفته شدند، شما باید خیلی افتخار کنید والله.

آقای مصطفی: بله افتخار می‌کنیم، این‌ها از برکت و لطف شماست که دارید ما را می‌گیرید می‌کشانید در این حلقهٔ سودایی و دارید ما را به درویش شدن نزدیک می‌کنید، این یقین را برایمان نگه می‌دارید.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! شما جوان‌ها اگر زود روی خودتان کار کنید، ببینید چقدر ساده هست، شما در جوانی آدم فوراً می‌تواند عوض بشود واقعاً، مخصوصاً ذهن تیزی هم دارید شما خب تحصیل کرده هم هستید، وقتی روشن می‌شوید خب الآن ببینید مثلاً چقدر شما صمیمی هستید ماشاءالله، ماشاءالله، با همسران. بفرمایید.

آقای مصطفی: قطعاً ما این‌جوری نبودیم، این‌جوری شدیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خب پیشرفت هم می‌بینید، پیشرفت را ببینید شکر کنید قدرش را بدانید، چارق ایاز را هم همیشه یادتان باشد که ما این‌طوری بودیم، این‌طوری شدیم.

آقای مصطفی: واقعاً نگاه می‌کنیم ما، من و نگار از بیست و چهارسالگی ازدواج کردیم و الآن جفتمان به سن سی‌سالگی رسیدیم، ما از اولش این‌جوری نبودیم و می‌بینیم حتماً این‌ها را می‌بینیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مصطفی: من حالا می‌خواستم یک چیزی بگویم حالا شاید به درد هم‌سن‌های من که این برنامه را می‌بینند بخورد. من خودم همیشه دنبال خوشبختی در آینده بودم، من وقتی هفده سالم بود، فکر می‌کردم اگر کنکور بدهم و یک رتبهٔ خوب بیاورم خوشبخت می‌شوم، بعدش فکر می‌کردم اگر بتوانم یکی از رشته‌های پزشکی را بخوانم خوشبخت می‌شوم، بعد فکر می‌کردم حتماً باید بروم تهران این رشته را بخوانم، این دیگر به من خوشبختی می‌دهد، دیگر نور علی نور می‌شود، ولی رفتم و دیدم نه، این فایده‌ای نداشت.

بعد در مثلاً بیست و دوسالگی‌ام شروع کردم به کار کردن و پول زیاد درآوردن و شاید آن وقت چند برابر یک کارمند پول درمی‌آوردم فکر می‌کردم این دیگر عالی است دیگر، و همه‌اش حرص پول را می‌زدم، ولی باز هم می‌دیدم که درونم ناآرام است، یعنی نمی‌فهمیدم برای چه هست، فقط فکر می‌کردم که باید مثلاً بروم دنبال پول، حتی نمی‌دانستم چرا باید پول در بیاورم! یعنی فقط پول درمی‌آوردم می‌گذاشتم در حساب بانکی‌ام، نه خرجش می‌کردم و نمی‌دانستم واقعاً.



و همه‌اش دنبال شادی بودم، فکر می‌کردم اگر ازدواج کنم دیگر کار تمام است دیگر، حتماً خوشبخت می‌شوم و در بیست و چهارسالگی من ازدواج کردم و خب در سن پایین است دیگر و فکر می‌کردم همه‌جوره دو هیچ جلو هستم از همه و در سن کم ازدواج کنی، در سن کم به پول رسیدی، به ماشین رسیدی، به همه‌چیز رسیدی، ولی همین‌جوری داشتم این پارک ذهنی را می‌چیدم. من دیدم که باز هم به جایی نرسیدم، همه‌اش در آینده دنبال این خوشبختی بودم.

فکر می‌کردم اگر دیگر یک روزی بیایم کسب‌وکار خودم را راه بیندازم و داروخانه خودم را بزنم دیگر خوشبخت می‌شوم، در بیست و شش‌سالگی من حتی آدم و سربازی‌ام تمام شد، داروخانه‌ام را هم زدم، دیگر گفتم پارک دیگر کامل است، خانه‌ام که پنجاه‌متری داروخانه‌ام است، با زنم هم که در خانه زندگی می‌کنیم، نزدیک داروخانه راحت می‌روم می‌آیم، هر وقت عشقم کشید می‌روم سرکار. ولی این تازه اول کارافزایی‌هایم بود و باز هم نمی‌فهمیدم که هیچ‌چیزی درست نیست، نمی‌فهمیدم، یعنی زندگی‌های یک سیلی کوچک می‌زد و من اصلاً نمی‌فهمیدم، شاید هم خودم را می‌زدم به نفهمی.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مصطفی: ولی بالاخره این زندگی از سیلی‌های کوچکش هی آمد جلو، هی آمد جلو، بعد تا جایی که من بالاخره یک جایی بفهمم. یعنی کار زندگی این است که به ما می‌فهماند که داریم اشتباه می‌رویم. و بالاخره من سیلی محکم را خوردم، دیگر شکم کامل بریده شد، این‌که می‌گوید ریب‌المنون و واقعاً فهمیدم که این راهی که می‌روم در آن خوشبختی قرار نیست باشد و فهمیدم که اگر سیصد سال هم با من ذهنی‌ام ادامه بدهم قرار نیست به جایی برسم و نمی‌فهمم که این من‌ذهنی ما را به جایی نمی‌رساند فقط مثل قوم موسی در اولین مرحله‌های درجا می‌زنیم، هی درجا می‌زنیم.

ولی خب خوشبختانه زندگی بی‌خیال ما نمی‌شود، این قدر یعنی ادامه می‌دهد تا ما این شفق را رها کنیم، یعنی زندگی می‌گوید ببین این شفق است، تو باید این را رها کن تا خورشید دربیاید.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مصطفی: اگر هم رها نکنی، یک سیلی محکم‌تر به تو می‌زنم تا بالاخره رهایش کنی. خوشبختانه برای من که با امرگن‌فکانش کل پارک ذهنی‌ام را شخم زد و ترکاند به هم و من اولش هی جیغ و داد و آه و فغان که ای بابا این تقصیر او است، آن تقصیر این است، ولی الآن واقعاً به مرحله‌ای رسیدم که تقصیرها را گردن کسی

نی‌اندازم و می‌دانم که هرچه بوده از خودم بوده و واقعاً این برنامه زندگی بوده برای ما و این‌که شما را جلوی روی ما گذاشته، من شاید شش سال است که گنج حضور را می‌شناسم، ولی گوش نمی‌دادم، یعنی متعهد نبودم به این برنامه، ولی من فقط الآن یک سال است که متعهد شدم و خیلی خوب می‌فهمم، یعنی اصلاً هر چیزی که بگویند را من می‌فهمم، یعنی شاید دو بار گوش کنم درکش می‌کنم، ولی قبلاً اصلاً نمی‌فهمیدم، یعنی می‌دیدم، می‌نشستم برنامه را می‌دیدم، ولی نمی‌فهمیدم، هیچ چیزی‌اش را نمی‌فهمیدم، ولی خوشبختانه الآن خیلی خوب است.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مصطفی: خیلی ممنونم از شما.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! الآن چند سال‌تان است گفتید؟

آقای مصطفی: آقای شهبازی، من دیروز شد سی سالم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! تولدتان مبارک باشد واقعاً آقا مصطفی، خیلی ممنون. آفرین، آفرین! شما خب جوان خردمندی هستید. امیدوارم هم‌سن‌های شما به حرف‌های شما گوش بدهند و من خوشحالم که شما در این سن این صحبت‌ها را می‌کنید، چه بسا من بیایم این صحبت‌ها را بکنم و جوان سی‌ساله حرف من را قبول نکند، بگوید این آقا زندگی‌اش را کرده و حالا به ما دارد موعظه می‌کند و نه ما هم می‌خواهیم تجربه کنیم، ما هم می‌خواهیم این اشتباهات را بکنیم.

ولی وقتی شما صحبت می‌کنید یا سن و سال‌های شما، من فکر کنم هم‌سن‌های شما جدی می‌گیرند، این هم‌نوع خودمان است، این هم در زمان ما زندگی می‌کند، مغزش کهنه نیست، پیر نیست، مال نسل قبل نیست. نسل خودمان است. و خوشحالم که شما واقعاً می‌آیید صحبت می‌کنید و امثال شما، حتی ویدئو درست می‌کنید.

شما هم می‌توانید ویدئو درست کنید، آن چیزهای لازم را که کشف کردید، همین مطالبی که ما می‌خواهیم جوانان بین بیست تا سی سال بدانند، شما الآن می‌دانید و به‌قول معروف سیلی‌اش را هم خوردید. خب آن‌ها را بیان کنید بگذارید دوستانتان هم بدانند. خیلی نیست، یک چندتا چیز مهم را جوان بداند و آن‌ها را رعایت کند و حالش خوب بشود، بقیه‌اش راه را خودش پیدا می‌کند.

الو شما آن‌جا هستید؟



آقای مصطفی: بله، بله.

آقای شهبازی: ببخشید فکر کردم قطع شده، بفرمایید اگر صحبتی دارید.

آقای مصطفی: نه، ما فقط گوش می‌دهیم به شما.

آقای شهبازی: لطف دارید.

آقای مصطفی: آقای شهبازی من در مورد، خیلی طولانی هم شد، آپ (App) فقط چون شما گفتید من هم بگویم، ما کلاً یک اینرسی (inertia) داریم. شما می‌گویید آپ، من می‌گویم آپ چه هست؟ اصلاً خیلی وقت بود آپ آمده بود ولی من گوش نمی‌دادم شما چه می‌گویید، تا این‌که یک روز گفتید که چقدر هی در افکار قدیمی‌تان می‌مانید هی فکر می‌کنید باید در وبسایت بزنید، ماهواره ببینید، بابا آپ آمده! آپ این‌جوری است، آن‌جوری است. و من از دو سه هفته پیش که آپ را نصب کردم چه چیز محشری است این! یعنی من در داروخانه گوش می‌دهم، هر جا هستم، در چرخ‌سواری گوش می‌دهم، آنلاین گوش می‌دهم، شبکه آنلاین را گوش می‌دهم، می‌روم قسمت‌های دیگر را بالا و پایین می‌کنم گوش می‌دهم، یعنی این دیگر کافی است، همین آپ کافی است.

آقای شهبازی: بله، آفرین، آفرین!

آقای مصطفی: یک چیز خیلی کاملی است، واقعاً شما می‌گویید ما در اینرسی هستیم دوست داریم هی با چیزهای قبلی مان حال کنیم، رها نمی‌کنیم و این آپ خیلی عالی است، گفتم که بگویم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون واقعاً، عالی، عالی که قید کردید آپ را. بله، ما، نه ما به‌طور کلی انسان در ذهنش، خود ذهن اینرسی دارد، اینرسی را شما در انگلیسی می‌گوییم اینرشا (inertia). همین اصل «ماند» است که در فیزیک هم می‌خواندیم، می‌گویند هر چیزی را رها کنی به حال خودش، می‌ماند، بعد یک نیرو می‌خواهد این را حرکت بدهی.

مردم می‌گویند آقا ما فقط پادکست (podcast) را گوش می‌کنیم خوب است دیگر، می‌گوییم خانم، آقا خواهش می‌کنم این آپ را دانلود کنید، خب پادکست را از این‌جا گوش کنید، بعد یک ذره هم داخلش گشت و گذار کنید ببینید شاید چیز جدیدی آن‌جا هست. نه، همین پادکست خیلی خوب است. [خنده آقای شهبازی]



دفعه بعد زنگ می‌زنند سه بار دیگر می‌گویم آپ را دانلود کردی؟ می‌گویند نه، این پادکست خیلی خوب است.

[خنده آقای شهبازی] خب دیگر اینرسی دارند. آری.

آقای مصطفی: خیلی زحمت می‌کشید ممنونم از شما.

آقای شهبازی: ممنونم آقا مصطفی.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مصطفی]

آقای شهبازی: عالی بود. عالی، عالی!

مهرورز

۱۶- آقای علی از دانمارک

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی]

آقای علی: یک متن کوتاه هست اگر اجازه بفرمایید به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بله بفرمایید، بله، بله.

آقای علی: خواهش می‌کنم، عنوانش هست «اصلِ دوا». از آنجایی که پیشگیری همیشه مقدم بر درمان است، تکرار این سه بیت از مثنوی در خاموشی ذهن و رعایت «اَنْصِتُوا» می‌تواند بسیار مؤثر باشد:

اِحْتِمَا كُنْ، اِحْتِمَا زانديشه‌ها
فكرِ شير و گور، و دل‌ها بيشه‌ها
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۹)

اِحْتِمَاها بر دواها سرور است
زان‌که خاریدن فزونی‌گر است
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۰)

اِحْتِمَا اصلِ دوا آمد يقين
اِحْتِمَا كن قوهٔ جان را بين
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۱)

اِحْتِمَا: پرهیز

احتما کردن یعنی پرهیز کردن از فکرهای همانیده و من‌دار که مانند شیری است که در بیشه‌زارِ دلِ ما پنهان شده و هر لحظه گورخرِ معنی، یعنی زندگی زنده را می‌خورد.

مولانا این‌جا از دوا صحبت می‌کند، پس حتماً یک بیماری هم وجود دارد. آن بیماری «همانیدگی با چیزهای آفل» است.

ما درواقع اعتیاد پیدا کرده‌ایم که چیزهایی که از ذهنمان می‌گذرد را جدی بگیریم. وقتی جدی باشند به مرکز ما می‌آیند. وقتی به دل ما بیایند، ما دچار هیجانان می‌شویم. این هیجانان در ما درد تولید می‌کنند، پس با دل پر از درد چگونه می‌توانیم به خدا برسیم؟ چاره‌کار فقط تکرار ابیاتی است که به دل ما می‌نشیند.



من چند روز پیش بود که بعد از فراغت از کار تصمیم گرفتم این سه بیت را تکرار کنم. شروع به این کار کردم. با خودم زمزمه می‌کردم. در راه بین خانه و باشگاه هم با آواز برای خودم می‌خواندم. با آواز خواندن هم برای من اثری دو چندان دارد. در باشگاه هم به جای شمارش تعداد حرکات تمرین، اشعار را با ریتم حرکات بدنم تکرار می‌کردم. حدود سه ساعت این ابیات را تکرار کردم. حال خوبی داشتم.

مصدق این بیت بود:

**عکس چندان باید از یاران خوش
که شوی از بحر بی‌عکس، آب‌کش**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۶)

به خانه که برگشتم پیام آقا نیما را گوش کردم. ارتعاش پیام عالی بود. میوه شیرینی از انبساط یار معنوی به من رسید. مصداق این بیت بود:

**بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید، میوه با اصحاب ده**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

ارتعاش پیام و تأثیر تکرار سه بیت «احتماً»، پس‌لرزه‌هایی را به همراه داشت. ندایی به گوشم می‌گفت با وجود این‌همه ابیات بیدارکننده، چرا هنوز اندر خم یک کوچه‌ای؟
دل‌نوشته‌ای که پس از آن بر دلم افتاد را به اشتراک می‌گذارم.

نام دل‌نوشته: «من هنوز اندر خم یک کوچه‌ام»

**روزها از پی شد و ایام رفت
من هنوز اندر خم یک کوچه‌ام**

**هر دم از گردون رسد بانگ آلت
من هنوز اندر خم یک کوچه‌ام**



این همه پیغام و آواز و جرس
من هنوز اندر خم یک کوچه‌ام

کودکان عشق آیند صف به صف
من هنوز اندر خم یک کوچه‌ام

بانگ می‌آید به گوشم پست پست
من هنوز اندر خم یک کوچه‌ام

نهد و هفتاد و شش درس شگرف
من هنوز اندر خم یک کوچه‌ام

کاروان بر بست محمل‌ها و رفت
من هنوز اندر خم یک کوچه‌ام

کودکم اندر درون غرید زفت
من هنوز اندر خم یک کوچه‌ام

شاهدان آیند هر دم بی‌وقف
من هنوز اندر خم یک کوچه‌ام

عمر از پنجاه و دو هم بیش رفت
من هنوز اندر خم یک کوچه‌ام

چاره کار از کفم بیرون برفت
من هنوز اندر خم یک کوچه‌ام



غُلغلی از آسمان آمد به پست
من هنوز اندر خم یک کوچه‌ام

زلزله بر جانم افتاد و نشست
من هنوز اندر خم یک کوچه‌ام

شحنه می‌کوبد به پشتم با دو دست
من هنوز اندر خم یک کوچه‌ام

دیو بنماید به چشمم نیست هست
من هنوز اندر خم یک کوچه‌ام

جان به لب آمد که ای فریادرس
من هنوز اندر خم یک کوچه‌ام

لیک بر جانم ندا آید پست
که مشو نومید از یزدان مست
(شاعر: آقای علی)

خیلی ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا علی آقا! آفرین، آفرین! خیلی زیبا بود! ممنونم زحمت کشیدید.

آقای علی: سلامت باشید، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علی]



۱۷- خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین شهر اصفهان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زرین]

خانم زرین:

در لَأَحِبُّ الْآفِلِينَ، پاکی ز صورت‌ها یقین
در دیده‌های غیب‌بین، هر دم ز تو تمثال‌ها
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲)

استاد نازنین در هر برنامه می‌فرمایند ابیات را تکرار کنید، ابیات از جای دیگر گفته شده. حال که ابیات را تکرار می‌کنم، متوجه می‌شوم که ابیات از زبان زندگی است و چون زندگی بی‌نهایت است، تکرار ابیات نیز بی‌نهایت راه و معنی را برای ما باز می‌کند. حتی تکرار یک بیت می‌تواند مرکز ما را از همانیدگی‌ها آب و جارو کند، مانند تکرار همین بیت که با خواندن «لَأَحِبُّ الْآفِلِينَ» ذهن را از فکرهای پی‌درپی بازمی‌دارد.

وقتی من ذهنی با سبب‌سازی‌هایش خود و دیگران را ملامت می‌کند، می‌گوییم «لَأَحِبُّ الْآفِلِينَ».

وقتی در لجن بویناک من ذهنی گیر می‌کنیم، «لَأَحِبُّ الْآفِلِينَ».

وقتی می‌خواهیم براساس الگوها، طریق و قانون من ذهنی عمل کنیم، «لَأَحِبُّ الْآفِلِينَ».

وقتی از جنس شیطان شده و مسئولیت اشتباهاتمان را قبول نمی‌کنیم و گردن دیگران می‌اندازیم و تمرکز را از روی خود برمی‌داریم، «لَأَحِبُّ الْآفِلِينَ».

وقتی جنس اولیة خود، «آلست» را فراموش کرده و به دنبال شهوت و خواستن من ذهنی می‌رویم، «لَأَحِبُّ الْآفِلِينَ».

وقتی منقبض می‌شویم و انبساط و خاموشی را از یاد می‌بریم، «لَأَحِبُّ الْآفِلِينَ».

وقتی هشیاری جسمی را به هشیاری حضور ترجیح می‌دهیم، «لَأَحِبُّ الْآفِلِينَ».

وقتی براساس همانیدگی‌ها خودمان را ارزیابی می‌کنیم، وقتی من ذهنی خود را با من‌های ذهنی دیگر مقایسه

می‌کنیم و به دیگران ضرر می‌زنیم، «لَأَحِبُّ الْآفِلِينَ».



وقتی من ذهنی‌مان حسادت می‌کند و موفقیت و شادی را برای دیگران روا نمی‌دارد، وقتی دیو درونمان دشمن‌سازی، مانع‌سازی و مسئله‌سازی می‌کند، «لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ».

وقتی با عینک من ذهنی دیده‌بان را از میان برداشته و دید من ذهنی را بر دید غیب‌بین برتری می‌دهیم، «لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ».

وقتی با مقاومت و قضاوت، رحمت ایزدی را پس می‌زنیم، وقتی احساس نیازمندی به چیزهای بیرون داریم، «لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ».

وقتی جفا را بر وفا گرامی می‌داریم، وقتی با گله و شکایت، پندار کمال خود را تقویت می‌کنیم، وقتی بی‌مراد می‌شویم و شروع به امتحان کردن خدا می‌کنیم، «لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ».

وقتی زیر بار رعایت قانون جبران نمی‌رویم، «لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ».

وقتی من ذهنی می‌خواهد با خرابکاری‌هایش جلوی سرنگونی خود را بگیرد، وقتی با توقع و انتظار داشتن از دیگران می‌رنجیم و عیب دیدن را جایگزین غیب‌بین می‌کنیم، «لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ».

وقتی با تأیید و توجه ارتفاع می‌گیریم و نیروی زندگی را صرف کشیدن نقش‌ها و صورت‌ها می‌کنیم، وقتی بی‌ضرورت به دنبال من ذهنی می‌رویم و با حرف زدن ادب را از دست می‌دهیم، «لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ».

وقتی اتفاق این لحظه را جدی می‌گیریم و باعث تفرقه و جدایی خود با زندگی می‌شویم، «لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ».

وقتی با نزاع و ستیزه‌کردن، خشم، حسد، غرور و غیره را در مرکز خود تقویت می‌کنیم، وقتی به‌جای صیقل دادن آینه دلمان، آن را تیره و کدر می‌کنیم، «لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ».

وقتی جاسوس پنهانی را پرورش می‌دهیم و ترازوی هشیاری جسمی‌مان را سنگین‌تر می‌کنیم، وقتی جنس یعقوبی و طلب یوسف نداریم و شادی و زیبایی را از چیزهای آفل و زودگذر می‌خواهیم، «لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ».

حال که چیزهای آفل و زودگذر را با تکرار این ابیات شناسایی می‌کنیم، چیزی که از جنس گذرا نیست، خودش را به ما نشان می‌دهد و آن جنس اصلی ماست و به یاری زندگی، جناب مولانا و استاد نازنین به تدریج چیزهایی که از جنس آفل هستند، از مرکز ما پاک می‌شود و در فضای یکتایی که از صورت‌ها شسته شده غوطه‌ور شده و با چشم زندگی می‌بینیم، ان شاء الله.



تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین! ماشاءالله! خیلی خوب بود. دیگر چه بگویم خانم زرین؟ آفرین! چقدر زحمت می‌کشید، چقدر پیشرفت کردید! عالی، عالی!

والله برای همین است که از مادری مثل شما همین یکتا درمی‌آید که هشت سالش است و یا خواهرش. بله، واقعاً مادر خیلی مهم است، الان ببینید شما چقدر پیشرفت کردید، آفرین!

خب خیلی ممنون. صحبت دیگری ندارید اگر، بچه‌ها حتماً شعر می‌خواهند بخوانند، نه؟

خانم زرین: بله استاد، ممنون از شما. از کمک و یاری‌های شما که به ما کمک می‌کنید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. شما زحمت می‌کشید. این در سایه زحمت شماست، قانون جبران شماست.

شما دوستان همه گوش کنید، اگر زحمت نکشید، به برنامه گوش ندهید، روی خودتان کار نکنید، موفق نخواهید شد. من راجع به مسئله مالی اصلاً صحبت نمی‌کنم، آن کار را هم باید انجام بدهید، ولی این تبدیل و این پیشرفت را شما این قدر آسان نگیرید. نگذارید این پندار کمال به شما غلبه کند که من می‌دانم، چیزی نیست این‌جا، این آسان است.

این کار هم آسان است، هم مشکل است، وقتی شما می‌گویید آسان است و زحمت لازم را نمی‌کشید، آسان نمی‌شود. وقتی زحمت می‌کشید روی خودتان. من می‌گویم شما خودتان را، تا حالا من ذهنی شما را تحقیر کرده، کوچک شمرده و شما بگویید من مهم هستم. مهم‌ترین آدم در جهان شخص شماست برای شما، پُر ارزش‌ترین آدم شخص شماست و شما ارزش دارد که روی خودتان زحمت بکشید، هم از نظر جسمی جسمتان را سالم نگه دارید، هم از نظر روحی، هم از نظر معنوی و نگذارید فرصت از دست برود، زحمت می‌خواهد این کار، باید وقت بگذارید روی خودتان.

ارزش دارد که انسان روی فرد خودش زحمت بکشد، همین‌طور که خانم زرین کشیدند، آن موقع بچه‌هایشان عالی درآمدند. بله، ممنونم خانم زرین واقعاً پیغام عالی بود. اگر بگویید بچه‌ها هم صحبت کنند، اگر مطلب دیگری دارید بفرمایید، بفرمایید که شما زحمت کشیدید.



خانم زرین: ممنون استاد. همه‌اش از لطف و زحمتهای شماست، ما که کاری نمی‌کنیم، این‌جا ابیات را فقط تکرار می‌کنیم. بعضی از ابیات خودشان آن‌قدر ارتعاششان بالاست که خودبه‌خود همین‌جور هر بار که تکرار می‌شوند، هی یک چیز تازه‌ای برای ما باز می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین! این علامت پیشرفتگی‌ست. این را هم من به شما عرض می‌کنم، حالا الآن شما قبول ممکن است نکنید. شما ممکن است هزار بار یک بیت را بخوانید هنوز نفهمید، هزارویکمین بار می‌گویید این، این را می‌گفته! و این اشکال در من هست، تا حالا پنهان بوده. هزار بار خوانده‌اید.

این‌ها را من تجربه کرده‌ام، دوست‌های ما هم تجربه کرده‌اند. شما نگوئید من بیت را خواندم فهمیدم، تمام شد دیگر. نه، تمام نشده، تمام نشده. بیت باید معنا را به شما نشان بدهد. وقتی نشان می‌دهد، تازه شما خودتان را می‌بینید، می‌گویید این بیت این‌ها را می‌گوید در مورد من! شما اصلاً کاری به دیگران نداشته باشید. آقا این بیت راجع به من چه می‌گوید؟ نگوئید راجع به من نیست.

من ذهنی می‌گوید عجب بی‌تی است! این را ببرم برای همسرم بخوانم، این را بخواند، خودش را تغییر بدهد، اشکالاتش را رفع کند. این‌طوری نیست، این بیت همین مختص شخص شماست. هیچ‌کدام از ما نیستیم که بی‌ایراد باشیم. شما خودتان را بی‌ایراد ندانید. من کاری با شما ندارم، شما کار با خودتان دارید. هر کسی کار با خودش دارد باید روی خودش کار کند. ولی شما خودتان را بی‌ایراد ندانید، این بیت‌ها را بخوانید تکرار کنید، مثل خانم زرین، بعد می‌بینید هی باز می‌شود، بعد آن موقع یک چراغ به چراغ دیگر کمک می‌کند، ولی باید وقت بگذارید زحمت بکشید.

بیشتر مردم، این‌که می‌گویم بیشتر را محتاطانه می‌گویم، زحمت لازم را نمی‌کشند، ادامه نمی‌دهند، تعهد ندارند، به خودشان نگاه نمی‌کنند، بیت‌ها را می‌خواهند بدهند من ذهنی‌شان استفاده کند به‌عنوان ابزار برای زیاد کردن همان‌دگی‌ها. این درست نیست.

هر چقدر که من تجربه کردم صادق‌تر می‌شویم، خداوند بیشتر به ما کمک می‌کند. هر چقدر صداقتمان را از دست می‌دهیم نسبت به خودمان، می‌بینیم که «از ترازو کم کنی، من کم کنم»، کم شد. اصلاً امکان ندارد که شما دیگر صد درصد صادق باشید، هرچه زودتر عوض نشوید، امکان ندارد این.



ما می‌توانیم واقعاً صادق بشویم؟ سخت است. با خودمان صداقت داشته باشیم؟ سخت است. من نمی‌گویم من می‌توانم‌ها! من را اصلاً شما بگذارید کنار. ما داریم راجع به علم و دانش مولانا صحبت می‌کنیم، او چه می‌گوید؟ تا یک بزرگی به ما یک چیزی می‌گوید، ما زندگی‌مان را به واسطه آن عوض کنیم.

ببخشید من زیاد صحبت کردم، خانم زرین شما هنوز هستید آن‌جا؟

خانم زرین: بله استاد هستم.

آقای شهبازی: بله، معذرت می‌خواهم طولانی صحبت کردم.

خانم زرین: خواهش می‌کنم استاد. استفاده کردیم از راهنمایی‌هایتان، ممنون.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. بفرمایید بچه‌ها صحبت کنند. مگر چیزی بخواهید بگویند، چیزی می‌خواهید بگویند؟ به مادران؟

خانم زرین: نه استاد، ممنون از شما که وقت به ما دادید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زرین]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم تیارا]

خانم تیارا: تیارا هستم دوازده‌ساله، با اجازه‌تان.

حلقه کوران، به چه کار اندرید؟

دیده‌بان را در میانه آورید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹)

«حلقه کوران» کسی است که من‌ذهنی دارد و برحسب همانندگی‌ها می‌بیند. ما هر لحظه که چیزی را در مرکزمان می‌آوریم، عینک همانندگی‌ها را می‌زنیم و می‌بینیم، این فایده ندارد. «دیده‌بان» با فضای گشوده‌شده چشم عدم پیدا می‌کند، پس دیده‌بان خود خداوند است. اگر ما دیده‌بان را در میانه نیاوریم، از جنس عدم نشویم و مرتب ذهنمان را بیاوریم به مرکزمان، در صحرای ذهن گم خواهیم شد و هیچ‌چیزی نخواهیم شد.

استاد تمام شد.



آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین! آفرین! که شما در این سن می‌دانید دیده‌بان چه کسی است، دیده‌بان را باید بیاورید به میانه و حلقه کوران را هم شناختید، کوران همین من‌های ذهنی هست، خودتان گفتید. خوشا به حالتان، ممنونم.

خانم تیارا: ممنون از شما استاد، همه‌شان از لطف برنامه شما و مولاناست.

آقای شهبازی: آفرین! من نه، مولانا. شما لطف دارید. پس بدهید خواهرتان هم صحبت کنند، یکتا.

خانم تیارا: چشم استاد، با اجازه‌تان.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم تیارا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم یکتا]

خانم یکتا: یکتا هشتم هشت‌ساله. می‌خواهم یک غزل برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم یکتا:

عمر که بی‌عشق رفت، هیچ حسابش مگیر
آب حیاتست عشق، در دل و جانش پذیر

هر که جز عاشقان، ماهی بی‌آب دان
مرده و پژمرده است، گرچه بود او وزیر

عشق چو بگشاد رخت، سبز شود هر درخت
برگ جوان بردمد، هر نفس از شاخ پیر

هر که شود صید عشق، کی شود او صید مرگ
چون سپرش مه بود، کی رسدش زخم تیر



سر ز خدا تافتی، هیچ رهی یافتی
جانب ره بازگرد، یاوه مرو خیر خیر

تنگ شکر خر بلاش، ور نخری سرکه باش
عاشق این میر شو، ور نشوی رو بمیر

جمله جان‌های پاک، گشته اسیران خاک
عشق فروریخت زر، تا برهاند اسیر

ای که به زنبیل تو، هیچ کسی نان نریخت
در بن زنبیل خود، هم بطلب ای فقیر

چست شو و مرد باش، حق دهدت صد قماش
خاک سیه گشت زر، خون سیه گشت شیر

مفخر تبریزیان شمس حق و دین بیا
تا برهد پای دل ز آب و گل همچو قیر
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲۹)

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی، عالی! زیبا بود.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم یکتا]

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖



۱۸- خانم نسترن با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نسترن]

خانم نسترن: استاد، شعر می‌خوانم برایتان.

شهر ما فردا پُر از شکر شود

شکر ارزان‌ست، ارزان‌تر شود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۸)

در شکر غلطید ای حلویان

هم‌چو طوطی، کوری صفرایان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۹)

نیشکر کوبید کار این است و بس

جان برافشانید یار این است و بس

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۳۰)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسترن: استاد، مطلبی حالا تهیه نکردم، ولی خواستم خب صحبت کنم، راجع به تغییراتی که کردم، تغییراتی

که صورت گرفت، این‌که انسان باید در هر شرایطی شادی را به خود هدیه دهد.

زندگی هر لحظه کوی خرابات است و این دلیل بر آن است که هر لحظه ممکن است در غم و اندوه باشیم و گاهی

در شادی و شکر سپری بکنیم.

و چند دلیلی که باعث می‌شود یک زندگی بی‌دغدغه و آرامی را داشته باشیم این است که فقط باید این است که

انسان‌هایی که خودشان را در اعماق چاه، در اعماق من‌ذهنی قرار می‌دهند و خودشان را در نفرت و کینه و

کدورت فروبرده‌اند و باعث می‌شوند که ما اگر در کنار آن‌ها باشیم، ایجاد کارافزایی بکنیم و در دام‌های من‌ذهنی

دور خودمان بسازیم، باید دوری کنیم.



در بیشتر از آدم‌هایی که در زندگی ما هستند و برای ما کاری انجام نمی‌دهند و چون حوصله من‌ذهنی سر می‌رود، ما در کنار آن‌ها هستیم همین دغدغه کوچک من‌ذهنی که به بی‌حوصلگی ختم می‌شود باعث این می‌شود که ما رنجش و درد در خودمان تولید نکنیم.

یعنی هر چقدر که ما یک فریب من‌ذهنی بود این مدت در خودم شناسایی کردم، این بود که من‌ذهنی من یک مدت خیلی طولانی بی‌حوصله می‌شد و من داشتم فریب این را می‌خوردم. و من هرچه آدم دور خودم جمع می‌کردم، یعنی تعداد آدم‌هایی که بودند چون که دچار من‌ذهنی بودند، همه آدم‌ها یک جوری درد بودند برای من، یعنی با هر حرکتشان با هر رفتارشان درد ایجاد می‌شد.

و دیدم که این دغدغه من‌ذهنی این است که این را به صورت بی‌حوصلگی هدایت می‌کند، حوصله‌ام سر رفته، این را کنار خودم بگذارم، با این انسان بروم، این مکان بروم، این موسیقی را گوش بدهم، این فیلم را ببینم، همین بی‌حوصلگی همین فریب من‌ذهنی باعث ایجاد هزاران کارافزایی در زندگی ما انسان‌ها می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسترن: و هرچه تعداد انسان‌ها را ما در زندگی‌مان بیشتر نکنیم، انسان‌ها همه از نور خداوند هستند، اما متأسفانه به علت ناآگاه بودن از من‌ذهنی‌شان ما هر چقدر این‌ها را کنار خودمان بگذاریم فقط دچار درد و کارافزایی می‌شود.

از بیشتر آدم‌هایی که در اطراف ما هستند و در درونشان نفرت وجود دارد و ذره‌ای خودشان را دچار شناسایی قرار نمی‌دهند یعنی از خودشناسی دور هستند دست بکشیم. این باعث می‌شود که چرخه درد من‌ذهنی هم در درون خودمان و هم در درون دیگران بیشتر بشود. همین بود استاد این چیزی بود که،

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! عالی، عالی! خیلی مطلب جالبی بود. بله، درست است. من‌های ذهنی بی‌حوصله می‌شوند به قول شما، غمگین می‌شوند، برای درمانش مراجعه می‌کنند به من‌های ذهنی دیگر، ولی هر من‌ذهنی ارتعاش درد می‌کند. خوب ظاهراً شما حرف‌هایی می‌زنید به نظر می‌آید که دارید خودتان را تسکین می‌دهید به وسیله من‌های ذهنی، ولی آن‌ها درد شما را بیشتر می‌کنند، شما باید برگردید شعر مولانا بخوانید، خودتان را در معرض ارتعاش اشعار مولانا قرار بدهید، که بتوانید از غم من‌ذهنی و از بی‌حوصلگی من‌ذهنی دربیایید.



تنها درمان بی‌حوصلگی من ذهنی، انبساط و حضور است، که فقط شعر مولانا و شعرهای بزرگان به وجود می‌آورد، نه پناه بردن به من‌های ذهنی دیگر، یا آثاری که من‌های ذهنی درست کرده‌اند مثل فیلم. اکثر فیلم‌ها را من‌های ذهنی می‌سازند که پر از درد هستند خودشان، شما فیلم‌ها را تماشا می‌کنید می‌بینید غمتان زیادتر شد.

بله، در آن یک ساعت که تماشا می‌کنید ممکن است که مغزتان را به‌کار گرفته آن شخص، ممکن است ساکت باشید، آن هم نه این‌که آرام هستید، فعلاً من ذهنی دارد درد به اصطلاح جذب می‌کند، بعداً می‌خواهد این را ظهور بدهد در شما. یعنی آن یک ساعتی که فیلم خطرناک شما تماشا می‌کنید معنی‌اش این نیست که آرامش دارید پیدا می‌کنید، این آرامش قبل از طوفان است. معنی‌اش این است که یک کسی یک بمبی در درون شما الان دارد قرار می‌دهد بعد این می‌خواهد منفجر بشود، حالا یک ساعت دیگر، نیم ساعت دیگر، یا فوراً بعد از فیلم. می‌بینید حالتان بدتر شد بهتر نشد! نکته جالبی را مطرح کردید.

خانم نسترن: بله استاد، این مدت دچار چنین چیزی بودم و بعد یک آن دیدم که، با تعداد چنین من‌های ذهنی که دورم زیاد شده دیدم که هم آن‌ها دارند به درد فرو می‌روند هم خودم، و دیدم که این فریب ذهن است. یعنی ذهن وقتی که شروع می‌کند درد تولید کردن، وقتی می‌خواهد دردش را تسکین بدهد واقعاً فکر می‌کند که اگر الان تعداد هم‌جنس‌های خودش را بیشتر بکند، چون درد از جنس درد است از، یعنی همدیگر را جذب می‌کنند خب الان نه تسکین پیدا نمی‌کند، این فقط سرکوب می‌شود و سرکوب باعث انواع بیماری‌ها می‌شود، انواع تیک‌های شخصیتی در انسان می‌شود.

آقای شهبازی: بله.

خانم نسترن: و همین‌طوری اگر همین مسیر را پیش بروی در ته چاهی می‌افتی که وقتی به خودت می‌آیی می‌بینی سی سالت شده، چهل سالت شده، ای وای من این‌همه آدم دور خودم بودند، این‌همه کار انجام دادم، ولی در نهایت به هیچ‌جا نرسیدم، چرا؟ چون که ما خودمان در فریب‌های ذهنی گم شدیم، در این‌که ذهن را شناسایی نکردیم،

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسترن: بی‌حوصلگی‌اش را، دغدغه‌هایش را، مشکلات ذهنی را دنبال کردیم. و استاد، تنها چیزی که دیدم این است که چند لحظه یعنی یک مدت تنها شدم دیدم که خب الان من تنها هستم، بعد دوباره ذهنم گفتش که



بین تنها شدی، دیدم که نه این تنهایی می‌تواند در حالت عدم ایجاد بشود، یعنی وقتی که عدم می‌شوی، وقتی که بی‌ذهن می‌شوی، وقتی که خودت را جدا از ذهنت می‌بینی، می‌بینی که این تو نیستی و این ذهن تو هست.

آقای شهبازی: بله.

خانم نسترن: این ذهن، یعنی دو نفر می‌شوی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسترن: واقعاً ذهن جدا می‌شود و دیگر هیچ ندایی در سرت نیست و می‌بینی که نه تو تنها نیستی، تو از کل جهان هستی، تو همه، همه اتفاق‌هایی که هستند در درون تو است و تو می‌توانی به کنترل ذهن بررسی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسترن: یعنی کنترل کردن ذهن استاد، خیلی در این مدت واقعاً دیدم که اگر بشود ذهن را به کنترل درآورد، واقعاً می‌شود به کمال رسید، به عدم رسید، به شعرهای مولانا رسید، یعنی اصلاً شعرهای مولانا را می‌شود در بی‌ذهنی خواند. وقتی که با ذهن شعر می‌خوانی هی دغدغه می‌آورد ذهن برای خودش. حتی یک مدت شعر می‌خواندم باز هم حوصله‌ام سر می‌رفت، ولی دیدم این اصلاً ذهن است.

آقای شهبازی: بله. آفرین!

خانم نسترن: این با بی‌حوصلگی من را استپ (stop) می‌دهد. حوصله‌ام سر رفته بروم یک چیز دیگر، حوصله‌ام سر رفته الان این کار را بکنم.

و این واقعاً شناسایی خیلی زیبا بود به کمک برنامه‌های شما، شعر مولانا استاد، شعرهای مولانا واقعاً دیگر «کُنْ فیکون» می‌کنند روی انسان. هر طوری هست ذهن دیگر هیچ بهانه‌ای برای این که بخواهد ذهن فریبت بدهد، یعنی مولانا ذهن را می‌گیرد و می‌گوید «ساکت باش».

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! و شما الان متوجه شدید که تنهایی یک برکت است. تنهایی خیلی بهتر از دوستان من‌ذهنی است. و این هم متوجه شده‌اید که ما به‌عنوان من‌ذهنی هیچ خدمتی به مردم نمی‌توانیم بکنیم، فقط حال آن‌ها را خراب می‌کنیم، یعنی درواقع ما به‌عنوان من‌ذهنی در جامعه می‌گردیم به همدیگر ظلم می‌کنیم.



همیشه این سؤال مطرح است که آدم از خودش بکند، من چه باری از روی دوش خودم برمی‌دارم الآن؟ یا برداشته‌ام؟ اگر حال خودم را توانسته‌ام بهتر کنم حال مردم را هم می‌توانم بهتر کنم، وگرنه دست از سر مردم بردارم و روی خودم کار کنم تا حالم خوب بشود. وقتی حالم خوب شد ارتعاش به زندگی کردم آن موقع می‌توانم نور بدهم، وگرنه ما جزو آن من‌های ذهنی نباشیم که هی در جامعه می‌چرخیم به همه ضرر می‌زنیم. توجه می‌کنید؟

خانم نسترن: بله استاد، این مدت هم از درس دور شده بودم، خب گفتم پیشرفت‌هایی که کردم یک‌کم نسبت به آن‌ها می‌گویم و بعد قطع می‌کنم که دوستان تماس بگیرند، این بود که درسم را یک مدت کنار گذاشته بودم، یعنی دچار فریب من‌ذهنی و اطرافی‌انم شده بودم، دچار درگیری‌های ذهنی دیگران هم شده بودم و فکر می‌کردم که درس خوب نیست، اما دیدم که نه.

درست است که ما می‌خواهیم به کمال برسیم، اما همچنان به صورت یک جسم در این جهان ما راه می‌رویم و زندگی زمینی هم باید در کنار کمال هم به درستی انجام بدهیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسترن: یکی‌اش می‌تواند درس خواندن باشد. یعنی درس خواندن می‌تواند به روح انسان تکامل بدهد، چراکه حالا هرچه سطح سوادت هم در این زمین خوب باشد، زیاد باشد، ضرر نیست. برای این‌که دنبال درسم رفتم ادامه درسم را داشتم. این‌که دنبال زبان‌های مختلف رفتم، یادگیری زبان‌های مختلف. که گفتم خب اگر من یک انسانم به وسعت جهان هستی هستم، توانایی این را دارم که همچنان به کمال برسم، مولانا گوش بدهم، و یک انسانی هم باشم که خب درس می‌خواند، ورزش می‌کند،

آقای شهبازی: بله!

خانم نسترن: زبان‌های دیگر را هم بلد است، دنبال استعداد می‌رود، شکوفایی می‌رود، و زبانم را هم ادامه دادم استاد. فکر می‌کردم باشگاه رفتن خب بد است و حالا که مثلاً، یعنی فقط فکرم یک موقعی بود که فکر می‌کردم که نه! فقط باید مولانا بخوانم و گنج حضور گوش بدهم، اما از زندگی زمینی دور شده بودم و این داشت یک جورهایی به من صدمه وارد می‌کرد.

اما خب به کمک جناب مولانا و برنامه‌ها فهمیدم که انسان توانایی هرگونه کار مثبت را در درونش دارد، فقط باید مراقب باشیم از کشش‌های من‌ذهنی دور بمانیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسترن: و در این راستا خیلی بالا و پایین دارم، زندگی فهمیدم که واقعاً زندگی کوی خرابات است و ما می‌توانیم، یعنی اشتباه می‌کنم استاد، ولی اشتباهم این‌جوری است که از وقتی که با جناب مولانا آشنا شدم این است که اشتباه می‌کنم، اما یک شعر می‌خوانم و می‌فهمم که خب این‌جا اشتباه کردم و الآن می‌توانم دوباره بلند بشوم و بهترش را انجام بدهم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم نسترن: اشتباه می‌کنم اما معذرت‌خواهی می‌کنم، اشتباه می‌کنم اما دیگر تکرارش سعی می‌کنم نکنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسترن: قبلاً خیلی در دل انسان‌ها کدورت ایجاد می‌کردم، خیلی اذیت می‌کردم، خیلی بقیه را دچار کارافزایی می‌کردم، اما الآن وقتی این کار را انجام می‌دهم در کنارش هم یک معذرت‌خواهی، یک جوری که من می‌توانم از دلش در بیاورم، من این قدرت را دارم و این توانایی هست در درون هر انسانی، هر جایی که اشتباه می‌کنی می‌توانی جایش یک چیز زیبا بکاری.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسترن: و یک جورهایی فهمیدم که اصلاً تا آخر عمرم من می‌توانم فقط تجربه به‌دست بیاورم، این نیست که من نباید هیچ کاری انجام بدهم، اگر انجام بدهم من یک اشتباه‌گر هستم، یک کسی هستم که جاهل و نادان هستم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسترن: و هم این‌که می‌توانم اشتباه کنم، ولی مولانا بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسترن: می‌توانم انسانی باشم که، یعنی فقط چیزی جز زیبایی، چیزی جز عشق، در هیچ دل انسانی وجود ندارد، اگر یک وقت انسان دچار اشتباه می‌شود به علت

[تماس قطع شد]



۱۹- آقای حیدر از بندرگناوه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حیدر]

آقای حیدری: افتخاری است، افتخاری است با تو حرف زدن آقای شهبازی عزیز.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای حیدر: آقای شهبازی، اول با یک دعا شروع می‌کنم.

آقای شهبازی: بفرمائید.

آقای شهبازی: پروردگارا، خود را تقدیم به تو می‌دارم، با من کن و از من ساز آنچه خود اراده کنی، از اسارت نفس رهایی کن تا انجام اراده‌ات را بهتر توانم، مشکلاتم را بگیر تا پیروزی بر آنها شاهدهی باشد برای کسانی که با قدرت تو، عشق تو و در راه تو یاری‌شان خواهم داد، باشد که همیشه بر اراده‌ات گردن نهم، آمین.

پیروزی کسانی مثل آقای شهبازی، اعضای محترم گنج حضور، برای انسان‌های روی زمین شاهدهی باشد که ما پیروز باشیم و بفهمد که دستان پر قدرت خداوند پشت سر ماست.

خب یک شعری را شروع می‌کنم:

من غلامِ قمرم غیر قمر هیچ مگو
پیش من جز سخنِ شمع و شکر هیچ مگو

سخن رنج مگو، جز سخن گنج مگو
ور از این بی‌خبری، رنج مبر هیچ مگو

دوش دیوانه شدم عشق مرا دید و بگفت
آدم نعره مزن، جامه مدر، هیچ مگو

گفتم ای عشق من از چیز دگر می‌ترسم
گفت آن چیز دگر نیست دگر، هیچ مگو



من به گوش تو سخن‌های نهان خواهم گفت
سر بجنبان که بلی جز که به سر هیچ مگو

قمری جان صفتی در ره دل پیدا شد
در ره دل چه لطیف است سفر هیچ مگو

گفتم ای دل چه مه‌ست این دل اشارت می‌کرد
که نه اندازه توست این بگذر هیچ مگو

گفتم این روی فرشته‌ست عجب یا بشر است
گفت این غیر فرشته‌ست و بشر هیچ مگو

گفتم این چیست بگو زیر و زبر خواهم شد
گفت می‌باش چنین زیر و زبر هیچ مگو

ای نشسته تو در این خانه پر نقش و خیال
خیز از این خانه برو رخت ببر هیچ مگو

گفتم ای دل پدری کن نه که این وصف خداست
گفت این هست ولی جان پدر هیچ مگو
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۹)

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

آقای حیدر: آقای شهبازی من با اجازه‌تان اگر وقتم تمام نشده است، من برای دومین بار است یک کمی لرزش صدا گرفته‌ام، در حضور جنابعالی یک کم حرف زدن سخت است آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای حیدر: وقتی در مقابل انسانی مثل شما که شب و روز هم با تو است این قدر سخت است ما بعد از مرگ جسمی در حضور خداوند چه جوری می‌خواهیم حضور پیدا کنیم! خیلی اوضاعمان خراب است آقای شهبازی، چقدر باید روی خودمان کار کنیم! چقدر انسان‌ها غافل هستند! واقعاً چنین برکتی، چنین برکتی در خانه‌های ماست ما قدرش را نمی‌دانیم، حیف است. آقای شهبازی، خدایاش وقتی جنابعالی را می‌بینم اشکم درمی‌آید، برنامه‌های تلفنی شده است در یک اتاقی جداگانه می‌نشینم آقای شهبازی با هر تلفنی من گریه می‌کنم.

صحبت دوستان، مخصوصاً آن آقای بود که یک شعر می‌خواند، می‌گفت [تبریز یک انسان بزرگ و شریفی مثل آقای شهبازی آمده و این باعث افتخار است، واقعاً من روزانه شکرگزاری می‌کنم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

آقای حیدر: آقای شهبازی، یک دعایی هست می‌گویم شاید به درد دوستان بخورد که ما، وقتی که ما نمی‌توانیم در من ذهنی همانندگی‌های خود را از مرکزمان پاک کنیم شاید به کمک این دعا، این دعا می‌گوید که آفریدگارا، من اکنون آماده‌ام که تمام خوب و بد وجودم را به تو بسپارم، خوب و بد همان که ما در ذهن نمی‌دانیم چه چیزی خوب است چه چیزی بد است. یک بار دیگر می‌خوانم آفریدگارا، من اکنون آماده‌ام که تمام خوب و بد وجودم را به تو بسپارم، تمنا می‌کنم یک نقص‌های درونم را که سد راه خدمت به تو و هم‌نوعان من است برطرف کنی و قدرتی عطا فرمایی تا از این پس به خدمت تو کمر بندم، آمین. آقای شهبازی، عاشقتم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، این دعا را شما خودتان نوشتید؟

آقای حیدر: نه، آقای شهبازی. در جلساتی که من می‌رفتم، قبلاً که گفتم بعد از مریضی کرونا، بهترین اتفاق زندگی‌ام در بیماری کرونا که آمد من با برنامه گنج حضور آشنا شدم و بهترین اتفاق زندگی‌ام که با این برنامه آشنا شدم این را در یک، البته آن‌ها هم هدفشان همین بود دیگر، اما آن‌ها نتوانستند مثل حضرت مولانا ما را آگاهمان کنند. این دعا را می‌خواندم، اما من با مولانا فهمیدم که این چه چیزی است، با حضرت مولانا فهمیدم که این چه چیزی می‌گوید، ما داخل ذهن نمی‌دانیم چه چیزی خوب است، چه چیزی بد است، یعنی ما باید هشیاریمان را نگه داریم که خدا مرکزمان را پاک کند.

آقای شهبازی: همین‌طور است.

آقای حیدر: طبق فرمایشات جنابعالی.



آقای شهبازی: همین‌طور است ولی وقتی دعا می‌کنید شما مواظب باشید برای خداوند تکلیف تعیین نکنید. شما لازم نیست تمنا بکنید از خداوند، کافی است تسلیم بشوید، کافی است فضا را باز کنید، شما مسیر را، نمی‌دانم تکلیف و این چیزها برای زندگی یا خداوند تعیین نکنید، بهترین کار همین سکوت است یعنی خداوند می‌داند در شما چه چیزی را تغییر بدهد و شما نمی‌دانید، شما با اشاره به آن چیزها دارید خودتان را ممکن است منحرف کنید.

من نمی‌گویم هر دعایی از این چیز است ولی این دعاهایی که ما خودمان می‌سازیم ممکن است که واقعاً دعای من‌ذهنی باشد، شما به سبک مولانا دعا کنید ببینید ایشان چه‌جوری دعا می‌کنند، چه‌جوری مناجات می‌کنند، یک فرقی دارند با این‌ها حالا شما شاید بعداً متوجه می‌شوید، بهتر است همین دعاهایی که شما خودتان نوشته‌اید فعلاً بگذارید کنار و شعرهای مولانا را بخوانید، بیشتر تسلیم بشوید.

آقای حیدر: چشم.

آقای شهبازی: زندگی با «قضا» و «کُنْ فَکَانَ» می‌داند چه چیزی در ما باید عوض بشود، لازم نیست ما بدانیم، اصلاً نمی‌دانیم ما، شما نمی‌دانید برایتان چه چیزی خوب است واقعاً از این سودا باید ما بگذریم که بگوییم خدایا، این کار را بکن، آن کار را بکن نمی‌دانم، این درست نیست این کار، ممکن است ما را دچار کبر و غرور من‌ذهنی بکند، این‌ها کبر و غرور، این‌ها را می‌گویند شَرِکِ خَفِی به زبان دینی.

آقای حیدر: درست است.

آقای شهبازی: ظاهرش خوب است ولی باطنش خراب است. شَرِکِ خَفِی. [همراه با خنده آقای شهبازی]

آقای حیدر: آقای شهبازی خب به‌خاطر همین خدا من را آورد داخل این راه دیگر، من را از آن جماعت نجات داد دیگر، یک برنامه‌ای بود دیگر حالا درست نیست، گمنامی دارد نباید اسم بیاورم. آقا خدا من را انتخاب کرد آورد داخل برنامه گنج حضور، آدمم جز اعضای گنج حضور شدم دیگر، آن جمع اشتباه بود.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

آقای حیدر: خدا من را انتخاب کرده است دیگر، خودت گفتی.



آقای شهبازی: عالی، عالی! نه کارتان درست است، مواظب باشید دعا نکنید، از این دعاها نکنید همین شعرهای مولانا را بخوانید تا یواش یواش این فضا باز بشود، خداوند می‌داند چه کار کند، ممنونم خداحافظی کنم با شما.

آقای حیدر: آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: جانم.

آقای حیدر: آقای شهبازی یادتان هست می‌دانید که چند وقت پیش زنگ زدم؟

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای حیدر: گفتم می‌خواهم سیگار را ترک کنم یادت است؟

آقای شهبازی: الان ترک کردید؟

آقای حیدر: الان چهار روز است بعدش هم به امید خدا ورزش.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! این کار درستی است، آفرین، آفرین!

آقای حیدر: اصلاً خودم ماندم.

آقای شهبازی: حالا دفعه بعد زنگ بزنید به ما بگویید که دیگر سیگار، اولاً به خودتان فشار نیاورید، نه این‌که بروید دوباره سیگار بکشید، دوباره نگوید من می‌توانم سیگار را ترک کنم، دوباره فضا را باز کنید بگذارید زندگی به شما کمک کند.

آقای حیدر: چشم. ان شاء الله.

آقای شهبازی: بله، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حیدر]

۲۰- خانم مرجان از استرالیا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مرجان]

آقای شهبازی: خیلی ممنون. شما تازه از خواب پا شدید درست است؟

خانم مرجان: من نه، الان ده دقیقه به شش است. من از سه که برنامه شروع شد، بیدار هستم.

آقای شهبازی: به به! بفرمایید. خیلی لطف کردید. خواهش می‌کنم.

خانم مرجان: ممنونم قربان. با اجازه‌تان پیام را شروع کنم در رابطه با شکرگزاری.

آقای شهبازی: بله، بفرمایید.

خانم مرجان: ممنونم. قبل از خواندن پیام باید از آقای علی از ونکوور بابت پیغام هفته پیششان و یادآوری اعجاز شکرگزاری و اثرات بی‌نظیر آن سپاس‌گزاری کنم. مدتی بود که انرژی روحی و آن شور و شوق جوشان زندگی را در خودم کمی پایین احساس می‌کردم. با کمک مولانا و دیدن برنامه‌ها و به لطف ارتعاش خویشان عشقی‌ام، متوجه شدم که مدتی است تمرکز از روی داشته‌ها و نعمت‌های در دسترسم برداشته شده و بیشتر روی نداشته‌هایم متمرکز شده بودم.

مولانا در ۸۰۰ سال پیش قانون جذب را بیان کرده‌اند. ایشان در دفتر دوم، بیت ۸۰، در یک مصرع می‌گویند:

خوب، خوبی را کند جذب این بدان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۰)

باید بدانیم که هر چیزی که به آن توجه داریم، راجع به آن صحبت می‌کنیم و خود را در معرض ارتعاش آن قرار می‌دهیم، طبق قانون جذب، همان جنس در زندگی ما بیشتر می‌شود.

وقتی در مورد مشکلات مالی، روابط، نزول کسب‌وکار، عدم علاقه‌مندی به شغل، بی‌مرادی‌ها و بیماری‌ها صحبت می‌کنیم و روی آن‌ها تمرکز می‌کنیم، همان را بیشتر به زندگیمان فراخوانی می‌کنیم.



اگر شاکر و قدردان زندگی نباشیم، ممکن است همان نعمت‌هایی که از آن‌ها برخورداریم از ما فرار کنند. اگر ما به داشته‌هایمان توجه نکنیم، ممکن است به این دام بیفتیم که لاجرم چیزهای منفی را برشمریم. اما وقتی برای نعمت‌های زندگی قدردان هستیم، مهم نیست چقدر کوچک‌اند، خواهیم دید که به سرعت رشد خواهند کرد.

نعمت‌های بی‌شماری از قبیل سلامتی، خانواده، زیبایی، عشق، خرد، عقل، استعداد، خلاقیت، پول، وقت، تکنولوژی، ایده‌ها، نشانه‌های زندگی، موقعیت‌های جدید، مولانا و فرصت‌های طلایی بیداری، گنج حضور، آقای شهبازی، خویشتان عشقی، فرصت خدمت و بیان خود، فرصت‌های فضاگشایی در بی‌مرادی‌ها و رویدادهای زندگی و هزاران نعمت بیکران دیگر زندگی.

مولانا می‌گوید:

با عدم سپاس‌گزاری، ناشکری و عدم رضایت، روزن دل را می‌بندی، یعنی با دست خودت، جلوی فوران جوشش خرد و عشق زندگی را می‌گیری.

ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل خدای گفت که انسان لربّه لکنود (مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۱۴)

اشاره به آیه ۶ از سوره عادیات:

﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ﴾

«همانا آدمی نسبت به پروردگارش بسیار ناسپاس است.»

(قرآن کریم، سوره عادیات (۱۰۰)، آیه ۶)

اصلی‌ترین جنبه شکرگزاری، شکر عملی است. شکر عملی یعنی استفاده درست از نعمت‌های زندگی، استفاده درست از وقت، جوانی، سلامتی، پول، و به‌کارگیری تمام این نعمت‌ها در جهت خدمت و سازندگی.

شکر عملی سلامتی، یعنی ورزش کردن و تغذیه سالم.

شکر عملی یعنی وقتی زندگی قبضی یا ایرادی را در من نشان می‌دهد، به‌جای شکایت، ماندن در جبر کاهلی و ملامت، خدا را شکر کنم که ایرادم را به من نشان داد، چاره قبض کنم، بگذارم زندگی در من فضا را باز کرده و خود زندگی آن همانندگی را با کن‌فکانش از من بیندازد.



چون حقت داد آن ریاضت شکر کن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم بیت ۳۳۹۸)

شکر عملی یعنی شناخت ارزش ذاتی خود، تکرار هر روز ابیات مولانا و به‌کارگیری آموزه‌های ارزشمند گنج حضور در زندگی و باز کردن روزن برای زندگی تا خودش در ما زنده شده، بیان شود و از طریق ما منبع خرد و نور شود.

مولانا در بیت ۲۶۲۹ دفتر ششم می‌گوید:

اگر با فضاگشایی نیروی تمییزده در درونت فعال شده ولی شکر آن را به‌جای نیاورری، یعنی آن را به‌کار نگیری، آن خاصیت قبله‌شناسی از تو می‌جهد و از کفّت می‌رود. یعنی با ناسپاسی و بسته‌شدن روزن دل، لاجرم نور دل تو کور شده و نمی‌توانی درست را از نادرست تشخیص بدهی.

چون شوی تمییزده را ناسپاس

بجهد از تو خَطَرَتِ قبله‌شناس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹)

تمییزده: تشخیص دهنده

خَطَرَت: قوه تمییز، اندیشه

شکر عملی یعنی وقتی ایده خلاق و سازنده‌ای به ذهنم خطور می‌کند و مهمانم می‌شود، آن را فوراً یادداشت کنم، دنبالش را بگیرم و آن را عملی کنم. بیست و سه سال پیش آقای شهبازی از ایده اجرا در تلویزیون پذیرایی کردند و جریان روزن نور عشق و آگاهی را باز کرده و به زندگی اجازه دادند تا از این روزن گشوده‌شده میلیون‌ها نفر بیدار و آگاه شوند.

مولانا می‌گوید:

هست مهمانخانه این تن ای جوان

هر صباحی ضیف نو آید دوان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)



هین مگو کین ماند اندر گردنم

که هم اکنون باز پرد در عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)

هرچه آید از جهان غیب‌وش

در دلت ضیفست، او را دار خوش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶)

شکر عملی یعنی به‌کارگیری و شکوفایی استعدادهایی که زندگی در درون ما نهاده و شریک شدن میوه‌ها و دستاوردهای آن با دیگر باشندگان.

مولانا در غزل ۷۶۲ می‌گوید:

بخور آن را که رسیدت مهل از بهر ذخیره

که تو بر جوی روانی چو بخوردی دگر آید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲)

در این جویبار روان زندگی، در این چشمه کوثر زندگی از نعمت‌های زندگی بخور و استفاده کن و با دیگران سهیم شو. بگذار زندگی از تو بیان شود. خرد و عشق زندگی را ذخیره نکن. نترس تمام نمی‌شود. این را بخوری دیگری می‌آید. این است فراوانی بی‌نهایت زندگی.

خانم مرجان: خیلی ممنونم جناب شهبازی، تمام شد.

آقای شهبازی: مرجان خانم عالی، عالی، آفرین! خیلی زیبا، خیلی مفید، خیلی مفید! باشد دیگر با شما خداحافظی کنم.

خانم مرجان: ممنونم از لطفتان.

واقعاً خدا را شکر از وجود پربرکت شما، مولانا و خویشان عشقی. واقعاً خدا را روزی صد هزار مرتبه شکر می‌کنم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم مرجان: ممنونم از شما.

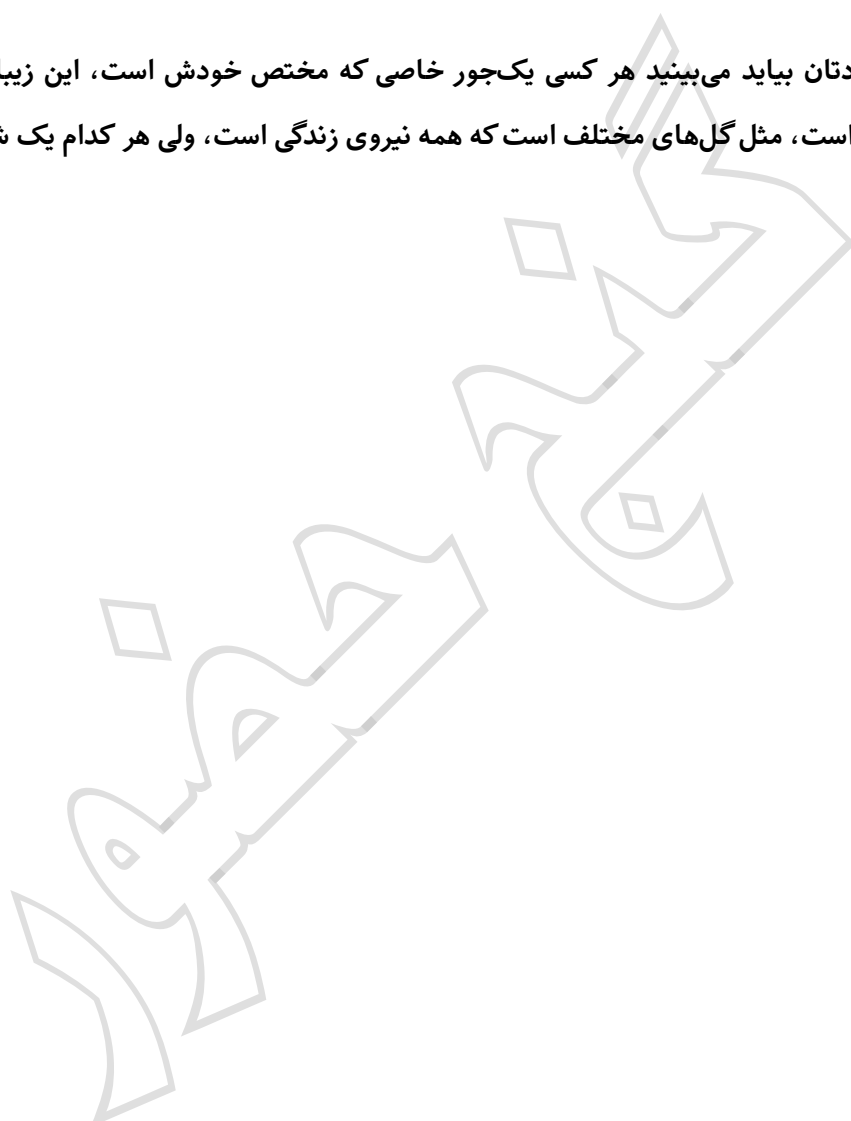


آقای شهبازی: خیلی زیبا، خدا حافظی می‌کنم. عالی!

خانم مرجان: با اجازه‌تان، خدا حافظ.

آقای شهبازی: این پیغام‌ها از طرف زندگی می‌آید، ولی می‌بینید در هر شخصی رنگ و بوی آن شخص را می‌گیرد. همه پیغام‌هایی که امروز شنیدیم عالی بودند، ولی هر کدام به نوعی مختص آن شخص بود.

اسم نمی‌برم شما یادتان بیاید می‌بینید هر کسی یک‌جور خاصی که مختص خودش است، این زیبا است، این تفاوت‌ها خیلی زیبا است، مثل گل‌های مختلف است که همه نیروی زندگی است، ولی هر کدام یک شکلی است.



۲۱- خانم اکرم از نجف‌آباد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اکرم]

خانم اکرم: ببخشید یک متنی نوشتم اگر اجازه بفرمایید بخوانم.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم اکرم:

در «لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ»، پاکی ز صورت‌ها یقین
در دیده‌های غیب‌بین، هر دم ز تو تمثال‌ها
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲)

فضای «لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ» همان فضای یکتایی، فضای با خدا یکی شدن.

نه تو گویی هم به گوش خویشان
نه من و نه غیر من ای هم تو من
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۹)

فضای «لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ» فضایی است که کشت اول را از کشت‌های ثانویه پاک کرده‌ای و مرکزت کاملاً عدم شده و از همانیدگی‌ها پاک شده.

کِشْتِ اوّلِ کامل و بگزیده است
تخْمِ ثانیِ فاسد و پوسیده است
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹)

فضای «لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ» فضایی است که جز «أَحَدٍ صَمَدٍ» نمی‌خواهی.

من جز احدِ صمد نخواهم
من جز ملکِ ابد نخواهم

جز رحمتِ او نبایدم نُقل
جز باده که او دهد نخواهم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)



فضای «لَا حِبُّ الْآفِلِينَ» فضایی است که خدا برای تو کافی است و از غیر خدا بی‌نیاز هستی.

کافیم بی نان تو را سیری دهم
بی سپاه و لشکرت میری دهم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸)

بی بهارت نرگس و نسرین دهم
بی کتاب و اوستا تلقین دهم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹)

کافیم بی داروت درمان کنم
گور را و چاه را میدان کنم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰)

در فضای «لَا حِبُّ الْآفِلِينَ» عاشق صنوع خدا هستی، نه عاشق مصنوع او.

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو منظرم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

عاشق صنوع توأم در شکر و صبر
عاشق مصنوع کی باشم چو گبر؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

عاشق صنوع خدا با فر بود
عاشق مصنوع او کافر بود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

منظر: جای نگرستن و نظر انداختن
شکر و صبر: در این جا کنایه از نعمت و بلاست.

گبر: کافر

صنوع: آفرینش

فر: شکوه ایزدی

مصنوع: آفریده، مخلوق



در فضای «لَا أَحِبُّ الْآفَلِينَ» تعظیم خدا را افراشته‌ای و توحید خدا را آموخته‌ای، دیگر با عقل من‌ذهنی فکر و عمل نمی‌کنی، پندار کمال نداری.

چيست تعظیم خدا افراشتن؟
خویشتن را خوار و خاکی داشتن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸)

چيست توحید خدا آموختن؟
خویشتن را پیش‌واحد سوختن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹)

گر همی‌خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شب خود را بسوز
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰)

تعظیم: بزرگداشت، به عظمت خداوند پی بردن

در فضای «لَا أَحِبُّ الْآفَلِينَ» دیگر نسیان و فراموشی در لحظه نداری، دیگر «رُدُّوا لِعَادُو» نداری و متعهدانه مرکزت را عدم نگه می‌داری.

لَا تُؤَاخِذِ اِنْ نَسِينَا، شد گواه
که بُود نسیان به وجهی هم گناه
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۱)

زآنکه استکمال تعظیم او نکرد
ورنه نسیان در نیاوردی نبرد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲)

نسیان: فراموشی

در فضای «لَا أَحِبُّ الْآفَلِينَ» عینک ذهن از جلوی چشمانت کنار رفته، دید تیزبین و عدم‌بین پیدا می‌کنی و چشم دلت بینا می‌شود.



آنکه او را چشم دل شد دیدبان دید خواهد چشم او عین العیان (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۰۵)

در فضای «لأحبِّ الأفلین» در اتفاقات لحظه به دنبال سبب و اسباب نمی‌گردی، خدا را در اتفاقات می‌بینی و هشیارانه با آغوش باز و رضایت کامل می‌پذیری، تسلیم می‌شوی و خردمندانه فکر و عمل می‌کنی.

آنکه بیند او مسبب را عیان کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟ (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷)

در فضای «لأحبِّ الأفلین» توقع تو از جهان بیرون کاملاً صفر می‌شود و از غیر خدا زندگی را نمی‌خواهی.

از خدا غیر خدا را خواستن ظن افزونی‌ست و، کلی کاستن (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

در فضای «لأحبِّ الأفلین» در لحظه حاضر و ناظر ذهنت هستی و با حزم و پرهیز فکر و عمل می‌کنی.

حزم چه بود؟ در دو تدبیر احتیاط از دو آن گیری که دور است از خُباط (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۴۲)

حزم، این باشد که نفریبد تو را چرب و نوش و دام‌های این سرا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹)

در فضای «لأحبِّ الأفلین» از نیروهای عظیم و پر قدرت حزم و پرهیز و صبر و شکر در برابر حملات ذهن استفاده می‌کنی، به عهد آلت وفادار می‌مانی، هشیارانه و متعهدانه اجازه نمی‌دهی روی کشت اولیه که همان خداییت است را کشت ثانویه بپوشاند و هیچ همانندگی را به مرکزت راه نمی‌دهی و در جذبه و عنایت خدا قرار می‌گیری.

خیلی ممنون استاد عزیز.

آقای شهبازی: خیلی زیبا اکرم خانم!



خانم اکرم: متشکرم از زحمتهای شما.

آقای شهبازی: ممنون از پیغام عالی‌تان. خیلی زحمت کشیده بودید.

خانم اکرم: خواهش می‌کنم، این از زحمتهای شماست.

آقای شهبازی: متوجه هستید که خیلی پیشرفت کرده‌اید اکرم خانم دیگر، نیست شما؟!!

خانم اکرم: مسلماً! نمی‌شود انکار کرد، واقعاً! خیلی ممنون از شما، شکرگزارم، بابت برنامه شما و از خدا تشکر می‌کنم خیلی ممنون آقای شهبازی عزیز.

آقای شهبازی: بله، ماشاءالله، آفرین! لطف دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اکرم]

۲۲- خانم پروین از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پروین]

خانم پروین: قصه‌ مرأ کردن رومیان و چینیان.

در این داستان تنها دغدغه رومیان کر و فر زندگی‌ست، ولی اشتیاق چینیان کشیدن طرح‌ها و نقش‌های زیبا برای بیان خود، به رخ کشیدن توانایی‌های خود و عرضه من‌ذهنی بزرگ است. رقابت شروع شد. شاه خزینه رنگ‌ها را باز کرد، گفت: بفرمایید. هر فکری، هر رنگی که بخواهید در اختیار شماست.

هر صباچی از خزینه، رنگ‌ها

چینیان را راتبه بود از عطا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۷۳)

رومیان گفتند: نی لون و نه رنگ

در خور آید کار را، جز دفع زنگ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۷۴)

آنها می‌دانستند هر رنگ و فکر آینه دل را مات می‌کند و دل شفاف و صیقلی شده است که نقوش بی‌عدد حتی عکس شاه را هم قابل است و زیبایی او را انعکاس می‌دهد. چینیان با اشتیاق از خزینه هر لحظه بی‌نهایت فکر و رنگ برداشته‌اند. بهترین فکرها و رنگ‌ها. بی‌وقفه تلاش کرده‌اند. طرح‌های رنگارنگ، الگوهای کامل، فکرهای جامع. هر صباچی طرحی جذاب کشیده‌اند، تا بهتر جلوه کند. نقاشی آنان عقل و فهم انسان را می‌ربود. هیا هو و شادی راه انداخته‌اند که ای مردم بیاوید، ببینید که چقدر عالی کار کردیم. زیباتر از طرح‌های ما جایی نیست، و اصلاً متوجه ورود شاه نشده‌اند و دل رومیان که از طمع و بخل و من خالی شده بود تمام این زیبایی‌ها را انعکاس داد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پروین: آیا کاری که می‌کنیم از جنس تسلیم است و مثل رومیان دنبال شناسایی و انداختن زنگار همانندگی هستیم؟ یا روزبه‌روز بیشتر از جنس من‌ذهنی شده، افکار رنگارنگ طراحی می‌کنیم، ولی فکر می‌کنیم سجده می‌کنیم؟ این لحظه بحث را انتخاب می‌کنم یا مکث؟ با همه کار دارم و با کارهای ذهنی و بی‌عشق خود آنها را



در معرض قانون جبران قرار می‌دهم یا در خانه را بسته، سرم به کارهای خودم است؟ و آیا محو زیبایی طراحی‌های خود شده‌ام به طوری که آن‌ها به‌نظرم زیباتر از خداوند است؟

تمام مدتی که در حال کار روی خود هستیم، نفهمیدیم که روان بودن کارها در بیرون و فراهم بودن همه چیز از خزینه غیر است. کمک بی‌پایان زندگی برای اشتیاقی‌ست که به نقاشی و بیان خود نشان دادیم و آینه دلمان کدر شد.

از برای صلاح مجنون را
بازخوان ای حکیم افسون را

از برای علاج بی‌خبری
درج کن در نَبِیذ افیون را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵)

ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا، آفرین!

خانم پروین: ممنونم استاد از زحمات شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پروین]

۲۳- خانم‌ها ماندانا و مهرگان از شیراز با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ماندانا]

خانم ماندانا: آقای شهبازی من متنی را آماده نکردم ولی می‌خواستم از شما، از همه دوستان، از مولانا واقعاً تشکر کنم که این قدر زندگی مرا تغییر دادید.

آقای شهبازی: آفرین! شما بگویید در ضمن چهارقلو هستید، [خنده آقای شهبازی]

خانم ماندانا: بله، بله.

آقای شهبازی: چهارقلو هستید، شگفت‌انگیز است! آری، آری، جانم بفرمایید.

خانم ماندانا: آقای شهبازی بفرمایید، چه؟

آقای شهبازی: نه‌نه‌نه، شما بفرمایید.

خانم ماندانا: آقای شهبازی واقعاً من قبل از آشنا شدن با برنامه‌تان خیلی در ذهن بودم. کم‌کم واقعاً من ذهنی داشت بلایی سرم می‌آورد که اصلاً قرار بود زندگی‌ام نابود شود.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم ماندانا: آقای شهبازی واقعاً همه برنامه‌هایتان، خیلی برنامه‌ها عالی هستند خیلی از شما ممنونم.

آقای شهبازی: لطف دارید. شما برنامه جدید را هم دیدید؟ «۹۷۶»

خانم ماندانا: بله، همه برنامه‌ها عالی، عالی! اصلاً من خیلی آقای شهبازی از شما ممنونم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ماندانا: آقای شهبازی شما در برنامه حالا یادم نمی‌آید چند بود، یک داستانی خواندید که بچه افتاده داخل آتش، طفل افتاده داخل آتش و همین طفل بانگ می‌زند که مادر بیا در آتش عشق. واقعاً این داستان خیلی روی من تأثیر گذاشت.

آقای شهبازی: آفرین! خب چه‌جوری؟



خانم ماندانا: بله، الان چیزهایی که یادم هست را می‌گویم. در این داستان بچه، این طفل، بانگ می‌زد اندر آ مادر، این‌جا من خوش هستم. واقعاً ما در این فضای گشوده‌شده خوش هستیم، جوری که اصلاً نیاز به کسی نداریم. آقای شهبازی واقعاً این غزل که همین «به سخن آمدن طفل در میان آتش» عالی بود، که واقعاً ما در آتش عشق هستیم. من ذهنی‌های دیگر فکر می‌کنند این آتش است ولی این آتش در واقع برای ما گلستان است. در این داستان می‌گفت که اندر آ و دیگران هم با خودت بیاور، گرچه که مهم نیست دیگران بیایند.

واقعاً آقای شهبازی من الان وقتی که با برنامه‌تان آشنا شدم دیگر اصلاً، قبلاً خیلی دیگران را کنترل می‌کردم، ولی الان اصلاً برایم مهم نیست، فقط می‌خواهم روی خودم کار کنم. واقعاً خیلی از شما ممنونم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم ماندانا: آقای شهبازی در داستان فکر کنم برنامه قبلی گفتید که امیر به خواهش گفت که بیا به حمام برویم و در راه خواهش گفت که من می‌خواهم حالا این‌جا یک [قطع صدا] خیلی قشنگ بود. ما وقتی که با این برنامه‌ها توانستیم فضا را باز کنیم در یک مسیری هستیم که آن موقع واقعاً دیگر نمی‌توانیم بیایم بیرون. یعنی حتی اگر خود من ذهنی‌مان اجبارمان هم کنند، واقعاً یک نفر، این عشق، خداوند، ما را گرفته، پای ما را گرفته، پس نمی‌توانیم بیایم بیرون.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ماندانا: خیلی از شما ممنونم آقای شهبازی. آقای شهبازی من قبلاً، قبل از این‌که با برنامه‌تان آشنا شده بودم واقعاً در ذهن بودم، در یک مرداب بودم، در آب و گل بودم. فکر می‌کردم این دست و پا زدن در این «آب و گل» زندگی کردن است و می‌گفتم که زندگی همین است، ما باید همین‌جوری زندگی کنیم، ولی الان می‌فهمم نه! زندگی واقعاً این روزن را باز کردن است، زندگی واقعاً عشق ورزیدن است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم ماندانا: ممنون. آقای شهبازی همچنین ما وقتی در من ذهنی هستیم اصلاً فکر می‌کنیم داریم زندگی می‌کنیم، فکر می‌کنیم مهربان هستیم، فکر می‌کنیم دیگران را دوست داریم، ولی اصلاً این‌طور نیست. ما در من ذهنی اصلاً هیچ‌کس را دوست نداریم.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم ماندانا: من فکر کنم که فکر بکنیم که خیلی آدم مهربانی هستیم این هم به خاطر منفعت من ذهنی مان است، به خاطر این که می‌خواهیم پندار کمالمان زیادتر شود. واقعاً عشق ورزیدن واقعی این است که فضا را باز کنیم تا ارتعاش آن بی‌نهایت بیاید و آن موقع است که تو واقعاً به آدم‌ها عشق می‌ورزی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم ماندانا: ممنونم. آقای شهبازی واقعاً خیلی دوستان، خیلی پیغام‌ها، گنجینه‌های عشق، کودکان عشق، جوانان عشق، همه‌شان، برنامه‌های گنج حضور، ابیات مولانا واقعاً خیلی زیبا هستند مخصوصاً اگر آن‌ها را با آواز بخوانیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! شما با آواز می‌خوانید برای خودتان؟

خانم ماندانا: بله.

آقای شهبازی: الان هم می‌توانید برای ما بخوانید؟

خانم ماندانا: چشم. یکی از غزل‌ها را بخوانم؟

آقای شهبازی: بله، بله، بخوانید.

خانم ماندانا: [با آواز]

ای وصل تو آبِ زندگانی
تدبیرِ خلاصِ ما تو دانی

از دیده برون مَشو، که نوری
وز سینه جدا مَشو، که جانی

آن دم که نهان شوی ز چشمم
می‌نالد جانِ من نهانی



من خود چه کسم که وصل جویم؟
از لطف، توأم همی کشانی

ای دل، تو مرو سوی خرابات
هرچند قلندرِ جهانی

کانجا همه پاک باز باشند
ترسم که تو کم زنی، بمانی

ور زآنکه روی، مرو تو با خویش
درپوش نشان بی‌نشانی

مانند سپر میپوش سینه
گر عاشق تیر آن کمانی

پرسید یکی که عاشقی چیست؟
گفتم که می‌پرس ازین معانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳)

قلندر: صوفی، انسان زنده به حضور
کم زدن: عجز آوردن، تواضع نشان دادن

آقای شهبازی واقعاً خیلی از شما ممنونم. [بغض و گریه خانم ماندانا]

آقای شهبازی: خیلی زیبا، می‌بینم یک کمی هیجان‌زده هستید. خیلی خوب، این همین بروز عشق است دیگر، بیان عشق است. واقعاً می‌بینید فرشتگی، خاصیت فرشتگی دارد در شما جوانان بروز می‌کند با خواندن اشعار مولانا. اصلاً شگفت‌انگیز است که شما این قدر زیبا این چیزها را بیان می‌کنید، یا زندگی خودش را از طریق شما چه سریع توانسته بیان کند! مثل یک گل شما دارید باز می‌شوید، شدید یعنی! و اصلاً احوال صحبت کردنتان کاملاً نشان می‌دهد این را.

خانم ماندانا: ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: والله، آفرین بر شما! بله.

خانم ماندانا: خیلی ممنون. آقای شهبازی من اول که می‌خواستم زنگ بزنم گفتم شاید هول بشوم متنی تهیه نکردم، ولی واقعاً آرامش شما واقعاً خیلی به من منتقل شد، خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: آفرین! زنگ بزنید، زنگ بزنید، هر دفعه زنگ بزنید. شما باید زنگ بزنید خودتان را بیان کنید.

خانم ماندانا: بله چشم، ممنون. بله سعی می‌کنیم حالا اگر بگیرد، حتماً زنگ می‌زنیم.

آقای شهبازی: بله، خواهرتان هم هست آن‌جا؟

خانم ماندانا: بله، اگر کار دیگری ندارید، من گوشی را بدهم خواهرم.

آقای شهبازی: بله، بدهید، بدهید، بله ممنون، خیلی زیبا بود!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ماندانا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهرگان]

خانم مهرگان: اصلاً باورم نمی‌شد بگیرد. از برنامه ۹۷۴ می‌خواستم زنگ بزنم، نمی‌گرفت. واقعاً آقای شهبازی قلبم انگار پر می‌زد تا تماس بگیرد. قبلاً هر وقت یک نفر زنگ می‌زد می‌گفت خیلی وقت است که دارم تماس می‌گیرم نمی‌گیرد، من اصلاً احساسش را درک نمی‌کردم چون من هر وقت که می‌خواستم به برنامه‌تان زنگ بزنم زود می‌گرفت و این اتفاق باعث شد که من بتوانم این کسانی که می‌زنند و می‌گویند خیلی وقت است که نمی‌گیرد را درک کنم.

آقای شهبازی: آفرین! [خنده آقای شهبازی]

خانم مهرگان: یک تجربه داشتم می‌خواستم بگویم خدمتان.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم مهرگان: آقای شهبازی من با یک نفر خیلی همانیده بودم آقای شهبازی، هر هفته همدیگر را می‌دیدیم و هر هفته که همدیگر را می‌دیدیم همانیده شدنم با او بیشتر می‌شد. آقای شهبازی از او زندگی می‌خواستم، خیلی از او توقع داشتم تا این‌که آقای شهبازی، روی آورد به برنامه شما و رفت. رفت و ما ماهی یک بار همدیگر را می‌دیدیم. آقای شهبازی او رفته بود و من مانده بودم با تمام دردی که از رفتنش ایجاد شده بود. آقای شهبازی واقعاً داشتم می‌سوختم و این سوختن را احساس می‌کردم و فکر می‌کردم که او رفته، فکر می‌کردم که او من را به برنامه شما ترجیح داده، داشتم از برنامه‌تان بدم می‌آمد. یعنی رفتنش را یعنی فکر می‌کردم که به‌خاطر برنامه شما رفته، برنامه شما را مقصّر رفتنش می‌دانستم.

آقای شهبازی: خب.

خانم مهرگان: آقای شهبازی کینه از او به‌دل گرفته بودم. واقعاً می‌خواستم هرطور شده او را برگردانم ولی نمی‌توانستم. چون نمی‌توانستم، داشتم درد تولید می‌کردم. آقای شهبازی تا این‌که رفتم یک بخش از برنامه‌تان را دیدم. شما گفتید که این کسانی که می‌روند آن بالا در فضای حضور، یک کسانی که این پایین هستند می‌خواهند آن‌هایی که آن بالا هستند را بکشند به این فضای ذهنی. گفتید که چرا می‌خواهید این‌ها را از گلستان ساختن بیرون بیاورید؟ آقای شهبازی من دیدم واقعاً دارم آن دختر خاله‌ام که با او همانیده بودم را از گلستانی که برای خودش ساخته بود، از بهشتی که برای خودش ساخته بود بیرون می‌کشم. آقای شهبازی با خودم گفتم من اگر دوستش دارم باید بگذارم که شاد باشد، چرا می‌خواهی خودخواهانه از بهشتی که برای خودش ساخته بیرونش کنی؟ و آقای شهبازی رهایش کردم. با تمام دردی که از همانیده بودن با او داشتم، رهایش کردم. رها کردنش خیلی درد داشت ولی وقتی رهایش کردم فهمیدم یعنی دیدم که چقدر مانع پیشرفتش شده بودم آقای شهبازی. احساس کردم گرفته بودمش، احساس کردم مانع پیشرفتش شده بودم، خیلی از او معذرت می‌خواهم. آقای شهبازی،

یک زمان تنها بمانی تو ز خلق در غم و اندیشه مانی تا با به حلق

(مولود، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۵)

همین‌طوری در غم رفتنش داشتم می‌سوختم. آقای شهبازی اصلاً رفتنی نبود، من فکر می‌کردم که او من را ترک کرده ولی هیچ ترک کردنی نبود، این من بودم که این‌طوری فکر می‌کردم یعنی من فکر می‌کردم که او مرا ترک کرده و در مورد این موضوع که واقعاً این‌طور هم نبود، کلی درد برای خودم ساخته بودم.



همچو جُعدان، دشمنِ بازان شدیم لاجرَم و امانده ویران شدیم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۷)

آقای شهبازی شده بودم دشمنش، می‌خواستم بکشمش و دیگر وقتی گذاشتم برود آقای شهبازی دیگر هیچ وقت سعی نکردم مانع پیشرفتش بشوم، بلکه سعی کردم ناظرِ پیشرفتش بشوم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهرگان: و خیلی چیزها از او یاد گرفتم آقای شهبازی، خیلی به من کمک کرد، از او ممنونم. هر وقت زنگ می‌زد شما خیلی تشویقش می‌کردید، از ته قلب برایش خوشحال می‌شدم. یک بار یک جمعه هم زنگ زد در مورد همین همانندگی گفت و من دیدم چقدر با هماننده شدن با او، به او ضربه زده بودم. من با او هماننده شده بودم و او را با خودم هماننده کرده بودم و به او هم درد داده بودم. تا این‌که آقای شهبازی دیدم واقعاً بدون او خیلی تنها هستم، رفتم سمت برنامه‌تان. من رفتم سمت برنامه‌تان تا ببینم چرا او من را به خاطر برنامه رها کرده. یعنی من اولین بار به خاطر این روی آوردم به برنامه‌تان که ببینم چرا او من را به خاطر برنامه‌تان رها کرده؟ و وقتی رفتم سمت برنامه‌تان دیدم خیلی برنامه خوبی است. ولی آقای شهبازی فکر کردم که باید از اول متولد بشوم، نسبت به ذهنم بمیرم، با حضورم یک بار دیگر زاییده بشوم. فهمیدم که چهارده سال عمرم همه کارهایم غلط بوده آقای شهبازی، حتی آن کارهایی که فکر می‌کردم درست بود و به انجامشان افتخار می‌کردم، آن‌ها هم غلط بود. همه چیز غلط بود، همه چیز درد بود. آقای شهبازی صدا می‌آید؟

آقای شهبازی: بله بله، بله خیلی خوب.

خانم مهرگان: آقای شهبازی وقتی با خودم فکر می‌کردم که تمام روز باید ناظر ذهنم باشم، به خودم می‌گفتم وای من نمی‌توانم، این طوری که در ذهنم هستم خیلی فکرم آرام‌تر است. این طوری که می‌خواهم بروم در برنامه ناظر خودم باشم، اصلاً آرامش ندارم. آرامش را در ذهنم می‌دیدم. وقتی که فکر می‌کردم اگر خدا بخواهد در این راه من را امتحان کند، همانندگی‌هایم را از من بگیرد، من که می‌میرم. آقای شهبازی

جمله عالم زین غلط کردند راه از عدم ترسند و آن آمد پناه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهرگان: آقای شهبازی من ترسیدم و فرار کردم، واقعاً فرار کردم. آقای شهبازی تمام فایل‌هایتان داخل گوشی‌ام حذف کردم، دیگر برنامه‌تان را نگاه نکردم. آقای شهبازی من شما را رها کرده بودم، ولی شما من را رها نمی‌کردید. مثلاً در یک موقعیت که عصبانی می‌شدم، یک نفر به من می‌آمد می‌گفت آها! این ذهنت است ها. من سعی می‌کردم که، با خودم می‌گفتم که نه‌نه‌نه برو، من نمی‌خواهم دیگر آموزه‌های گنج حضور را یادم بیاید، من دیگر نمی‌خواهم گنج حضور را نگاه کنم. گاهی از این آموزه‌ها خواهش می‌کردم که رهایم کنید، بروید، یعنی من می‌خواستم در را ببندم و با ذهنم بروم در خانه همانیدگی در را ببندم تا آموزه‌های شما مزاحم من و این خرس من نشوند.

در بیست و دشمن اندر خانه بود حیلۀ فرعون، زین افسانه بود (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۹)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهرگان: آقای شهبازی من واقعاً فرار کردم، خیلی معذرت می‌خواهم از شما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، آفرین، آفرین! این‌ها افتان و خیزان‌های همین این راه است. رفت و برگشت به من ذهنی و فضای یکتایی.

خانم مهرگان: آقای شهبازی یک شعر هست که می‌گوید:

گرچه انگور همی خون‌گیرید
که از این جور و جفا بیزارم

پنبه در گوش‌کُند کوبنده
که من از جهل نمی‌آفشارم

گر تو انکار کنی، معذوری
لیک من بوالحکم این کارم



چون ز سعی و قدم سر کردی آن‌گهی شکر کُنی بسیارم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۷۸)

سر کردن: سپری کردن، به سر بردن

آقای شهبازی باورتان نمی‌شود، آقای شهبازی من هر حيله، هر کاری آقای شهبازی، هر ستیزی انجام دادم که فقط نیایم در برنامه شما. آقای شهبازی من از تیر که تصمیم گرفتم برنامه‌تان را رها کنم تا اسفند سال گذشته آقای شهبازی با خودم در ستیز بودم که نرم، ولی آقای شهبازی انگار این ستیزهای مرا خدا نمی‌دید! انگار پنبه در گوشش کرده بود فقط من را می‌کشید. می‌خواست با هر کاری، هر کاری کند که مرا بکشد به این راه و من برعکس هر کاری می‌کردم که نرم. یک شعر هست که می‌گوید: «که گریزید ز خود در چمن بی‌خبری» برای من برعکس بود، من داشتم [قطع شد]

آقای شهبازی: آه! دوباره قطع شد، حیف شد، بله.

۲۴- سخنان آقای شهبازی

ولی خب، همه ما داریم آثار آموزش مولانا را می‌بینیم. این بچه‌ها چهارده سالشان است. توجه کنید ای مردم! این‌ها چهارده سالشان است. این قدر حکیمانه صحبت می‌کنند. و شما نگاه کنید که وقتی این‌ها خودشان را بیان می‌کنند، چه چالش‌هایی در درون این بچه‌ها هست! این پدر و مادرها باید مواظب این بچه‌ها باشند. این‌ها خیلی حساس هستند، و الآن شما قدرت پرورشی این دانش مولانا را متوجه می‌شوید.

این نوجوان چهارده‌ساله دارد ابیات را می‌خواند و درس می‌گیرد. ما باید این کار را بکنیم. شما دست‌کم نگیرید این بچه‌ها را. آن تیارا دوازده سالش است، یکتا هشت سالش است. این هشت‌ساله‌ها، نه‌ساله‌ها، ایشان، دوتا خواهر دوقلو چهارده سالشان است، چه کشمکش‌هایی، چه چالش‌هایی در درون این بچه‌ها هست. این بزرگ‌ترها باید به این‌ها کمک کنند، نه بزنند به سرشان که. باید نرم باشند پدر و مادرها، باید فضا باز کنند، باید از جنس عشق باشند.

خیلی عالی است، شما خیلی چیزها از این بچه‌ها یاد می‌گیرید که چه‌جوری بچه‌تان را تربیت کنید. ما بلد نبودیم. ما جوان که بودیم این دانش نبود، دسترسی هم نداشتیم. شکر هم بکنید وقتی من سی سالم بود، هیچ‌کدام از این چیزها نه ما «آنستوا» می‌دانستیم، نه «گفت پیغمبر که جنت از اله» می‌دانستیم، نه «مفتی ضرورت تو هستی»، نه می‌فهمیدیم که اگر با اجتهاد دست به دینداری واقعی بزنیم دیو از درونمان ول نمی‌کند ما را. توجه می‌کنید؟ دیگر حیف شد این تلفن قطع شد. ان‌شاءالله که بتوانند دوباره بگیرند، ولی صحبت‌های این‌ها ببینید چقدر دلچسب است این بچه‌ها، شگفت‌انگیز است.

ما نمی‌دانستیم، الآن که این دانش آمده من هفتادوشش سالم است. ما هم سی سالمان بود بچه داشتیم، خب بلد نبودیم دیگر. از کجا یاد بگیریم؟ از دانشگاه؟ دانشگاه این چیزها را یاد نمی‌دهد. به‌لحاظ زندگی دانشگاه هیچ‌چیز به ما یاد نداد، هیچ‌چیز اصلاً، صفر. به ما که یاد نداد. پنج سال دانشگاه، من هفت سال دانشگاه بودم. دو سال حقوق و اقتصاد خواندم، پنج سال هم دانشکده فنی بودم. هفت سال هیچ اصلاً، صفر. چه‌جوری ما بچه بزرگ کنیم؟ درحالی‌که از آن‌ور فکر می‌کردیم پروفیسوریم و همه‌چیز را می‌دانیم.

نمی‌دانستیم، الآن هم نمی‌دانیم البته، ولی خب جمعاً با هم دست‌به‌دست هم دادیم. الآن داریم یک چیزهایی می‌فهمیم، می‌دانید؟ من هم مثل شما، همه ما مشترکاً داریم سعی می‌کنیم. وقتی سعی می‌کنیم همه، مثل سفره سیزده‌به‌در یک چیزی می‌گذارند در سفره تازه می‌فهمیم ای بابا این نعمت هم هست، آن نعمت هم هست، این



کاربرد هم هست، این آقا یا خانم این بیت را گرفته، این طوری زندگی‌اش را درست کرده. این طوری آدم پیشرفت می‌کند، و یاد می‌گیرد خودش را چه‌جوری پرورش بدهد و چه‌جوری بچه‌اش را بزرگ کند.

ما بچه بزرگ می‌کنیم شانزده سالش که شد سرکش می‌شود، دعوا می‌کند، بعد هم ما پدرِ خودمان را درآوردیم رفتیم کار کردیم آوردیم رفاه درست کردیم، می‌گوییم همه باید قدرش را بدانند، می‌بینم هیچ‌کس قدرش را نمی‌داند. کارمان غلط است! زحمت می‌کشیم نتیجه نمی‌گیریم، الآن یواش یواش می‌فهمیم که کجای کار ما اشکال داشته و دارد، از همین مولانا.

❖ ❖ ❖ پایان بخش سوم ❖ ❖ ❖

۲۵- آقای شاپور عبودی از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با آقای عبودی]

آقای عبودی: خسته نباشید قربان، خدا قوت.

آقای شهبازی: خیلی ممنون [خنده آقای شهبازی] لطف دارید شما. کاری نکردیم که، فعلاً به قول آقای علی‌آقا

«اندر خم یک کوچه‌ایم» [خنده آقای شهبازی و آقای عبودی]

آقای عبودی: اجازه می‌دهید که من بقیه ابیات روز چهارشنبه را؟

آقای شهبازی: بفرمایید بله.

آقای عبودی:

حلقه کوران به چه کار اندرید؟

دیده‌بان را در میانه آورید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹)

نتیجه تصمیم گرفتن با ذهن و سبب‌سازی‌های ذهنی کارافزایی و مسئله‌سازی است، و یکی از خطرناک‌ترین و پرهزینه‌ترین کارافزایی‌ها و مسئله‌سازی‌ها، دادن امکانات و زمینه به قدرت رسیدن من‌های ذهنی است که بالای جان دیگران می‌شوند.

مولانا در دفتر دوم دارند همه مردم خواهان رسیدن به سعادت و خوشی هستند و به سبب خوشی دروغین دنیا، در آتش رنج و محنت می‌سوزند، چراکه محک ندارند و فریب دغل‌بازان را می‌خورند و چه بسا زندگی خود و دیگران را به نابودی و فنا می‌کشند.

«این همه عالم طلب‌گار خوش‌اند»، دفتر دوم بیت ۷۴۳:

این همه عالم طلب‌گار خوش‌اند

وز خوش تزویر اندر آتش‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۴۳)



طالب زر گشته جمله پیر و خام
لیک قلب از زر نداند چشم عام
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۴۴)

پرتوی بر قلب زد خالص ببین
بی محک زر را مکن از ظن گزین
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۴۵)

گر محک داری گزین کن، ورنه رو
نزد دانا خویشتن را کن گرو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۴۶)

به طور قطع و یقین اگر حکمت‌های دانایی مثل مولانا را می‌دانستیم، زندگی و سرنوشتان به مراتب بهتر و
سعادت‌مندتر از اکنون بود. در دفتر چهارم دارند بیت ۱۳۹۷:

آن چنان خوش، کس رود در مگرهی؟
کس چنان رقصان دود در گمرهی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۷)

و در دفتر دوم ۱۲۸۶:

چشم حس، اسب است و، نور حق، سوار
بی سواره اسب، خود ناید به کار
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۸۶)

نور حق بر نور حس، راکب شود
آنگهی جان، سوی حق راغب شود
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۹۰)

با اجازه‌تان دنباله ابیات را خدمتان ارائه می‌دهم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. اگر یک چند بیت همین توضیحات مفیدی که می‌دهید خیلی عالی است. یک مقدار
مختصر توضیح هم بدهید که ما به اصطلاح با ابیات بتوانیم جلو برویم عالی می‌شود دیگر. همین سبکی که الان
اجرا کردید عالی بود واقعاً!



آقای عبودی: خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: شما ابیات عالی را می‌خوانید قربان، ما سوادمان نمی‌رسد شما را همراهی کنیم.

آقای عبودی: نه‌نه جناب شهبازی تو را خدا، ابیات را بخوانیم دیگر، ببخشید.

دشمنِ راهِ خدا را خوار دار

دزد را منبرِ منه، بر دار دار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۸۹)

ظاهرِ الفاظشان، توحید و شرع

باطنِ آن، همچو در نان، تخمِ صرع

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۵۰)

چون منافق از برونِ صوم و صلوات

وز درونِ خاکِ سیاهِ بی‌نبات

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۵۶)

آن مِرایِ درِ صیام و درِ صلاست

تا گمان آید که او مست و لااست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۳۱)

ترکِ مکرِ خویشتنِ گیرِ ای امیر

پا بکش، پیشِ عنایت، خوشِ بمیر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۹۷)

آه از آن صفرایانِ بی‌هنر

چه هنر زاید ز صفرا؟ دردِ سر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۶۵)

صفرا: یکی از اخلاطِ چهارگانه در طبِ قدیم که خاصیتِ گرم برای آن قائل بودند.



اِخْسَوْاْ بر زشت آواز آمده‌ست
کو ز خونِ خلق، چون سگ بود مست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۰۶)

قلعهٔ سلطانِ عمارت می‌کند
لیکِ دعویِّ اِمارت می‌کند
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۴۶)

دعوی: ادعا
عمارت کردن: آباد کردن
اِمارت: امیر شدن، فرمانروایی

گشته یاغی تا که ملک او بُود
عاقبت خود قلعه، سلطانی شود
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۴۷)

اهل دنیا سجدهٔ ایشان کنند
چونک سجدهٔ کبریا را دشمن‌اند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۹)

ساخت سرگین‌دانکی، محرابشان
نام آن محراب، میر و پهلوان
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۰۰)

لایق این حضرتِ پاکی نه‌اید
نیشکر پاکان، شما خالی نه‌اید
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۰۱)

آن سگان را این خسان، خاضع شوند
شیر را عارست کو را بگروند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۰۲)



گر به باشد شِحنهٔ هر موشِ خُو
موش که بُود تا ز شیران ترسد او؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۰۳)

موش کی ترسد ز شیران مَصاف
بلکه آن آهو تگان مُشک‌ناف

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۰۶)

بس طناب اندر گلو و تاج دار
بر وی انبوهی که اینک تاج‌دار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۶)

تاج دار: سر دار، بالای دار، لایق دار

دار قتل ما بُراق رحلت است
دار مُلک تو غرور و غفلت است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۳۴)

بُراق: اسب تندرو، اسب حضرت رسول در شب معراج

رحلت: کوچیدن، سفر کردن

دار مُلک: پایتخت، مرکز استقرار

عار نَبود شیر را از سِلْسِله
نیست ما را از قضای حق گله

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۶۰)

شیر را بر گردن ار زنجیر بود
بر همه زنجیرسازان، میر بود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۶۱)

این قلاووزی مکن از حرص جمع
پس روی کن، تا رَوَد در پیش، شمع

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۹۷)



دیو ننموده ورا هم‌نقش خویش
او همی گوید: ز ابدالیم و بیش
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۷۳)

هر که بنهد سنت بد ای فتا
تا در افتد بعد او خلق از عمی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۵۶)

جمع گردد بر وی آن جمله بزه
کو سری بودست و ایشان دم‌غزه
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۵۷)

دم‌غزه: بیخ دم و سرین

مُلک را تو مُلکِ غرب و شرق گیر
چون نمی‌ماند، تو آن را برق گیر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۲۶)

مملکت کآن می‌نماند جاودان
ای دلت خفته، تو آن را خواب دان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۲۷)

تا چه خواهی کرد آن باد و بُروت؟
که بگیرد همچو جلادی گلوت
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۲۸)

زَلتِ آدم ز اِشکم بود و باه
وآن ابلیس از تکبر بود و جاه
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۲۰)

لاجرم او زود استغفار کرد
وآن لعین از توبه استکبار کرد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۲۱)



حرصِ حلق و فرج هم خود بدرگیست
لیک منصب نیست، آن اشکستگیست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۲۲)

حرصِ بط یکتاست، این پنجاهتاست
حرصِ شهوت مار و منصب ازدهاست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۱۷)

حرصِ بط از شهوت حلق است و فرج
در ریاست بیست چندان است درج
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۱۸)

گر جهان پیشت بزرگ و بی بنی است
پیش قدرت ذره‌ای می‌دان که نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۲۴)

این جهان، محدود و آن، خود بی‌حد است
نقش و صورت پیش آن معنی سد است
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۲۶)

بد محالی جست، کو دنیا بجست
نیک حالی جست، کو عقبی بجست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷۹)

مکرها در کسب دنیا، بارد است
مکرها در ترک دنیا، وارد است
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۰)

بارد: سرد، خنک و ناخوشایند، در این‌جا یعنی نامربوط و ناوارد و ناروا
وارد: جایز و روا



ای خُنک آن مرد کز خود رسته شد
در وجود زنده پاینده شد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۳۵)

وای آن زنده که با مرده نشست
مرده گشت و زندگی از وی بجست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۳۶)

گفت: دنیا لعب و لهو است و شما
کودکیت و راست فرماید خدا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۳۱)

کی کند دل خوش به حیلتهای گش
آنکه بیند حیلۀ حق بر سرش؟
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۵)

گش: بسیار، فراوان، انبوه

تا تو تاریک و ملول و تیره‌ای
دان که با دیو لعین همشیره‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۱)

لعین: ملعون

همشیره: در این‌جا به معنی همراه و دمساز

ز آن همه کار تو بی‌نور است و زشت
که تو دوری دور از نور سرشت
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۳۲)

از سی‌تا بیت هم بیشتر شد جناب شهبازی، ببخشید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! عالی، عالی، عالی! لطف فرمودید، لطف فرمودید.

[خداحافظی آقای شهبازی با آقای عبودی]



۲۶- آقای نصراله از نجف‌آباد

[سلام و احوال‌پرسی آقای نصرالله و آقای شهبازی]

آقای نصرالله: نصرالله هستم از نجف‌آباد. اگر اجازه بفرمایید دل‌نوشته‌ای دارم، خدمتان ارائه بدهم.

آقای شهبازی: بله آقای نصرالله، خواهش می‌کنم، بفرمایید، بله، بله. خواهش می‌کنم.

آقای نصرالله: خواهش می‌کنم.

قصه دارم نامه‌ای به من ذهنی‌ام بنویسم و کمی با آن درد و دل کنم و ستیزه نکنم. من تا چند سال پیش، قبل از آشنایی با برنامه گنج حضور، متوجه من‌ذهنی نبودم. اصلاً با من‌ذهنی آشنا نبودم. تا این‌که استادم در این برنامه به من یاد دادند که من‌ذهنی در وجود من جا خوش کرده و من متوجه نبودم که چقدر سواری از من می‌کشد. بدجوری هم سواری می‌گیری.

هنوز هم کوچک‌ترین غفلت من باعث حضور تو به اشکال مختلف در وجود من می‌شود، ولی غافل از این‌که مولانای جان از زبان آقای شهبازی تو را رسوا کرده در نظر من، البته زیاد ناراحت نباش، می‌دانم هر لحظه در کمین حضور من نشسته‌ای، ولی خیلی مواقع دستت برای من رو شده و شاکر خداوند هستم که با گوش دادن به این برنامه پیشرفت‌های خوبی داشته‌ام، ولی کافی نیست و خودم راضی نیستم.

باید به خودم نهیب بزنم که به‌قول یکی از عزیزان گنج حضور وقت نیست ها، زمان کوتاه است و عمرم به‌سرعت می‌گذرد. من که از یک لحظه دیگر عمرم خبر ندارم، پس چرا آشفته باشم؟ چرا شادی بی‌سبب در وجودم تجربه نکنم؟ آیا می‌ارزد این عمر ارزشمند را صرف حسادت، مقایسه، مقاومت و افکارهای همانیده کنم؟ خیر.

ای من‌ذهنی‌ام، از تو می‌خواهم دست از سر من برداری. قصد دارم دست خودم را از دستان مولانای جان رها کنم، حتی یک لحظه. استاد نازنین بارها فرموده‌اند که خودتان را به حساب بیاورید، حتی به‌اندازه یک لحظه هم از برنامه مولانا و گنج حضور دور نباشم.

لذا تکلیف خودم را با تو من‌ذهنی معلوم است. باید بار و بندیت را ببندی و از وجود من بروی، یعنی راستش مولانای جان کلیدی به دستم داده که امیدوارم تا زنده‌ام این کلید را گم نکنم. آن کلید را هم با زحمات بی‌دریغ و رمزگشایی از غزلیات، مثنوی معنوی مولانای جان توسط استاد نازنینم به‌دست من رسیده است و این کلید تسلیم اتفاقات لحظه بوده، بدون قید و شرط و بدون قضاوت. این جمله‌ای بسیار عمیق می‌باشد.



ای من ذهنی‌ام، آقای شهبازی به من یاد داده که مخصوصاً با رعایت جبران مالی و نورافکن روی خود قرار دادن و رعایت جبران مالی و آنصتوا و دیده نشدن در جمع، به‌طور کل حواسم روی خودم قرار داده، می‌توانم به فضای عدم دست پیدا کنم.

ایشان به ما یاد داده‌اند اگر یک عمر در اشتباه بوده‌اید جرئت کنید و برگردید و واهمانش داشته باشید و اما چند بیت از ابیات کلیدی مولانای جان:

هرچه از وی شاد گردی در جهان
از فراق او بیندیش آن زمان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷)

زانچه گشتی شاد، بس کس شاد شد
آخر از وی جست و همچون باد شد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸)

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه
پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹)

تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! عالی، عالی، آفرین!

آقای نصرالله: ممنون. خواهش می‌کنم، زنده باشید. خیلی ممنون آقای شهبازی. من تشکر می‌کنم از وجود نازنین شما که واقعاً کشتیبان این کشتی پرنلاطم در زمان ما هستید و این گنجینه هفتصدساله مولانای جان را رو کردید و این خدا این توفیقی را که به شما داده آقای شهبازی عزیز و این برنامه را طی بیست و چند سال است دارید ادامه می‌دهید و هر بار هم به ما توصیه می‌کنید و شعرهایی که در هر جلسه دویست سیصدتا، چهارصدتا بیت را می‌خوانید و همیشه تکرار می‌کنید.

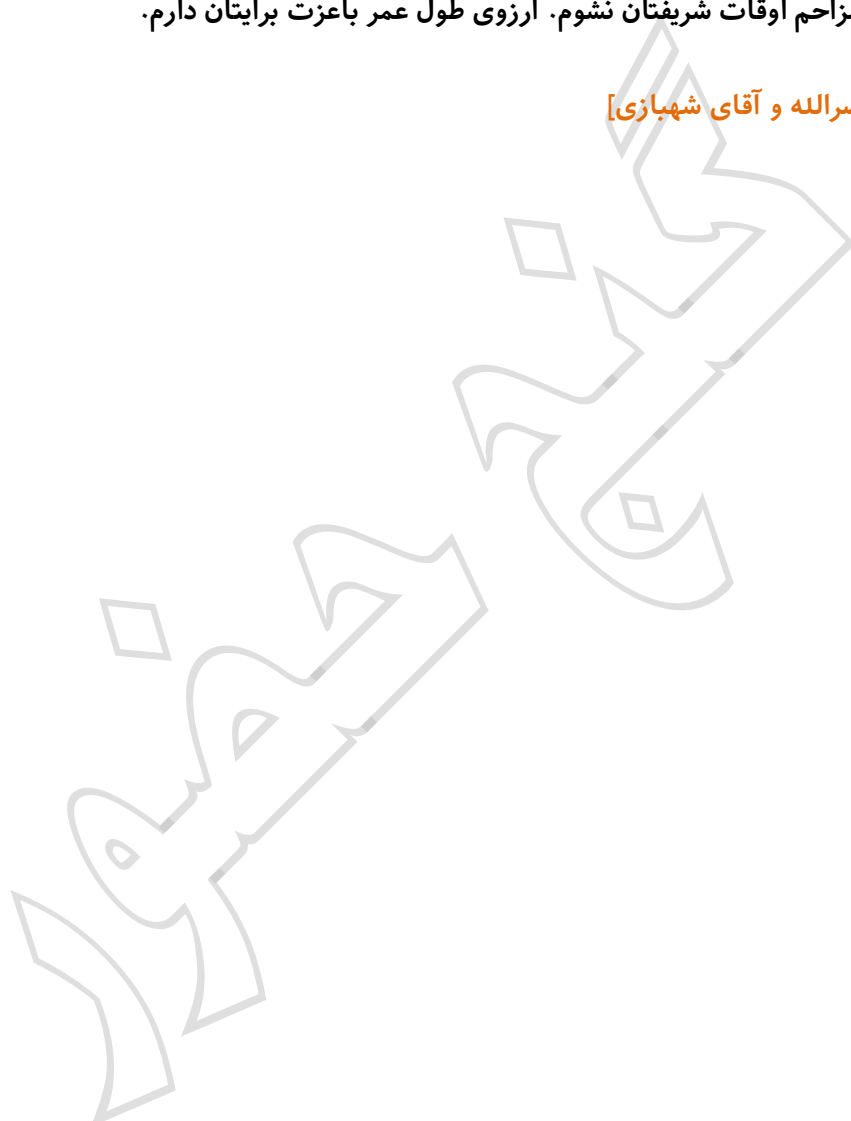
و این پیام‌های عزیزانی که می‌آیند و هر روز من می‌بینم پیام‌های عزیزان این قدر نافذ و این قدر عمیق‌تر است و مشخص است که درکی از این ابیات و گنج حضور در جامعه ما رخنه کرده، به وجود مولانای جان و زحمات



بی‌دریغ و شبانه‌روزی شما و دوستان عزیزتان که من خیلی‌هایشان را می‌شناسم. شب و روز ندارند و بدون هیچ توقعی در کنار شما دارند زحمت می‌کشند، که ما، خودم را مدیون این عزیزان می‌دانم.

لازم می‌دانم از خودم تشکر کنم واقعاً و با این تکنولوژیِ روز و این برنامه‌ای که الحمدلله رب‌العالمین در سه‌تا کانال دارد پخش می‌شود، هیچ بهانه‌ای را برای من شخص نگذاشته که استفاده نکنم. من نمی‌دانم به چه زبانی از شما تشکر کنم. مزاحم اوقات شریفتان نشوم. آرزوی طول عمر باعزت برایتان دارم.

[خداحافظی آقای نصرالله و آقای شهبازی]



۲۷- خانم فریده از اصفهان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فریده]

خانم فریده: من تلفن دوقلوهای چهارده‌ساله را گوش می‌دادم. من الآن ۵۷ سالم است و وقتی تلفن این‌ها را گوش می‌دهم، یاد چهارده‌سالگی خودم می‌افتم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم فریده: من می‌فهمم که الآن چه اتفاقی دارد می‌افتد. من که در چهارده‌سالگی اصلاً این چیزها را، ابیات مولانا را که نمی‌دانستم هیچ و خب در آن سن من عاشق شدم و چه دوران سختی را گذراندم و چقدر با سرسختی خواستم که با آن شخص ازدواج کنم. نه سال از بهترین سال‌های عمرم را می‌جنگیدم برای این موضوع، که خانواده‌ام خب راضی نبود.

بعد از ازدواج پانزده سال گذشت، با دوتا بچه جدا شدم. با من‌ذهنی ازدواج کردم، با من‌ذهنی هم جدا شدم و الآن می‌فهمم که چه سال‌هایی را از دست دادم و الآن چقدر خوشحالم برای این بچه‌های چهارده‌ساله، وقتی که می‌بینم این‌ها چه نعمتی دارند، این‌ها چه چیزهایی را دارند یاد می‌گیرند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فریده: وقتی آن یکتای هشت‌ساله، تیارای دوازده‌ساله، این چهارده‌ساله‌ها، الآن زندگی‌شان را دارند با مولانا می‌سازند، من الآن متوجه می‌شوم، من درک می‌کنم این قضیه را و چقدر ما افسوس می‌خوریم که زندگی‌مان را به باد دادیم. الآن چقدر سخت است برای سن ما که می‌خواهیم از این همانندگی‌هایمان جدا بشویم، ولی در آن سن چقدر راحت!

و چه آینده‌عالی‌ای را در پیش رو دارند این‌ها. این‌ها دیگر مهر خوشبختی بر سر زندگی‌شان خورده. درست است من هم الآن در این سن خوشحال هستم که با این برنامه آشنا هستم، روی خودم کار می‌کنم، ولی خیلی متفاوت بود با زمانی که می‌توانستم در چهارده‌سالگی با این برنامه آشنا بشوم. واقعاً تبریک می‌گویم به شما که چنین برنامه‌ای را اجرا می‌کنید و چه خدمتی می‌شود به این نوجوان‌ها، به این بچه‌ها.



آقای شهبازی: بله، بله، اگر گوش بدهند، اگر خانواده توجه کند. فقط یک اشکال ما داریم که متأسفانه این اشکال هم در فرد ما هست هم در خانواده‌ها، به قول مولانا حس بی‌نیازی می‌کنند، ناز می‌کنند و این پندار کمال نه تنها در فرد هست، در خانواده هم هست.

خانم فریده: دقیقاً.

آقای شهبازی: توجه می‌کنید؟ ما نمی‌بینیم که در درد هستیم، گرفتاری هستیم، خانواده در تلاطم است. بچه‌ها با هم خوب نیستند، پدر و مادر با هم خوب نیست، جمعشان یک جمع عشقی نیست. این را نمی‌بینند و اگر هم می‌بینند فکر می‌کنند این یک چیز عادی است، باید این‌طوری باشد.

خشم و ترس و حسادت و کارافزایی و ایجاد چالش و این‌ها در خانواده‌ها فراوان! و من هم که آگاه هستم در این، شما هم البته آگاه هستید، ولی خب در این موقعیتی که من هستم خب پیغام‌های خیلی زیادی از جوانان، نوجوانان دریافت می‌کنم، راجع به پدر و مادرهایشان حرف می‌زنند.

در نتیجه این‌ها به ما قوت می‌دهد که بیشتر این مطالب را پخش کنیم، ولی به قول شما اگر توجه کنند و لزومش را ببینند و راه را بپسندند، قبول کنند که این هم راه هست.

خب ما هنوز آن حس حقارت را در خودمان، در متأسفانه در ایران داریم دیگر، حالا ما می‌گوییم ما خودمان چه کسی هستیم که حالا مولانا حالا ۷۰۰ سال پیش هم که خب هیچ چیزی نبوده، این تکنولوژی نبوده، نمی‌دانم سواد نبوده. قبول نداریم خودمان را، خب این‌ها باید عوض بشود. بفرمایید، ببخشید.

خانم فریده: بله و تلفن این نوجوان‌ها خیلی مؤثر است. وقتی زنگ می‌زنند، این‌ها شاهدهی هستند بر درستی این راه.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم فریده: واقعاً از آن‌ها ممنونم که روی خودشان کار می‌کنند، از شما چقدر سپاس‌گزاریم که این برنامه را پخش می‌کنید. من خودم خب در آن زندگی چقدر درد آفریدم. من که فکر می‌کردم چقدر راهم درست است، آن ازدواج را انجام دادم با آن من‌ذهنی، با دوتا بچه جدا شدم. خب الآن چقدر ناراحت هستم که من آن بچه‌ها را آن‌طوری، مخصوصاً خب دخترم را، دخترها زودتر شکننده هستند.



چقدر الان مثلاً، درست است نباید غصه بخورم، ولی بالاخره آدم ناراحت می‌شود. و الان چقدر دارم تلاش می‌کنم که جبران کنم. این همه کارافزایی! می‌توانست این‌ها نباشد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فریده: می‌توانست این‌ها نباشد، دختر من این قدر درد نکشد و من الان به فکر جبران بیفتم. چقدر زندگی او را تلف کردم. واقعاً خیلی پدر و مادرها باید توجه کنند که این بچه‌ها که عشق هستند و چقدر ما می‌توانیم از این بچه‌ها درس بگیریم. واقعاً من دلم می‌خواست الان با یک بچه، با یک نوجوان سر و کار داشتم، دوست داشتم الان در زندگی‌ام بودند و می‌دانم که چقدر درس می‌شود از آن‌ها یاد گرفت.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فریده: آن‌ها همه چیز را می‌دانند، ما هستیم که اشتباه می‌کنیم. من الان تازه دارم خودم از دخترم می‌آموزم. واقعاً تشکر می‌کنم از برنامه شما آقای شهبازی که چقدر من را به دخترم نزدیک کرد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فریده: ما واقعاً از هم دور شده بودیم. به‌طور عجیبی از هم دور شده بودیم و اگر این برنامه نبود که من را منعطف کند، من را خم کند، این انعطاف را به من بدهد، هرگز دخترم به سمت من بر نمی‌گشت. این قدر روابط ما آقای شهبازی عالی شده که دخترم برای روز تولدم، برای روز معلم، برای من می‌رود مثنوی خرید می‌کند.

آقای شهبازی: بله، آفرین!

خانم فریده: درست است که حالا هنوز این‌طور نیست که برنامه شما را بنشیند و گوش بدهد، آن هم تقصیرکار خود من هستم که از اول اصرار می‌کردم این برنامه را ببین و اشتباه می‌کردم، اما الان در کلاس‌های مثنوی اصفهان که شرکت می‌کنم، می‌بینم که دخترم در کنار من نشسته و دارد یادداشت برمی‌دارد، خب این خیلی عالی است.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم فریده: و واقعاً روابط ما خیلی عالی شد. اشکال من این بود که تمرکز گذاشته بودم روی دخترم. هنوز خودم نمی‌دانستم چی به چی است، می‌خواستم که او هم بیاید و برنامه را ببیند و او با رنجش شدیدی که از من داشت، راه برعکس می‌رفت و من اشتباه می‌کردم و متوجه نبودم که دارم راهش را دور می‌کنم با این کارم.

آقای شهبازی: بله!

خانم فریده: و وقتی که متوجه شدم که تمرکز را بردارم، نه تنها او کم‌کم وارد این معنا شد، ارتباطش با من عالی شد. واقعاً الآن وقتی چند روز من را نمی‌بیند، می‌گوید دلم تنگ شده برای مادرم، برای من خیلی لذت بخش است که می‌بینم تکیه‌گاهش شدم، با همدیگر کلاس مثنوی را برویم، خیلی عالی و من راضی هستم. الآن راضی هستم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فریده: الآن راضی هستم و واقعاً از شما تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: ممنونم. هیچ‌موقع دیر نیست، مخصوصاً بیداری و بیان خود برای تجربه‌دیدگانی مثل شما بسیار مؤثر است که ما این‌جاها را اشتباه رفتیم و من همین‌طور که شما دارید توضیح می‌دهید، خیلی هم خوب توضیح دادید، جوانان ما، اگر زیر بار برویم که عذر بخواهیم و مسئولیت‌مان را قبول کنیم، ما را می‌بخشند.

خانم فریده: بله.

آقای شهبازی: همه می‌بخشند البته، اگر ما این‌قدر پهلوان بشویم، این‌قدر از جنس حضرت آدم بشویم، بگوییم ما به خودمان جفا کردیم، اشتباه کردیم، حتی بزرگ‌ترها هم می‌بخشند، از ما هم بزرگ‌تر هستند شاید هنوز پیر هستند، آن‌ها هم می‌بخشند. همه می‌بخشند اصلاً، بچه‌ها هم می‌بخشند، بچه‌های ده‌ساله رنجش‌های پدر و مادرشان را می‌توانند ببخشند، اگر این‌ها پهلوان بشوند بگویند اشتباه کردیم.

خانم فریده: بله واقعاً شاید یکی مثل من اصلاً حاضر نبود که فکر کند کار بدی انجام داده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فریده: رنجش ایجاد کرده، ولی کم‌کم که برنامه مولانا من را نرم کرد، بعد چشمم بیشتر باز شد، دیدم که چقدر من، واقعاً بعضی وقت‌ها خجالت می‌کشم. خجالت می‌کشم که من اصلاً مادر نبودم و می‌بینم که این انعطاف



ایجاد شد، عشق واقعاً جوانه زد. من متوجه شدم که واقعاً نور عشق به دختر من تابید. این همه دوری، ولی الآن این همه نزدیکی! جز برنامه مولانا هیچ چیز دیگر نبود آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فریده: واقعاً بعضی وقت‌ها من اعتراف می‌کنم، می‌گویم به او که من از تو دارم می‌آموزم. یک وقتی دلم گرفته، یک مشکلی پیش می‌آید، من فقط دوست دارم با دخترم صحبت کنم، حرف‌های او مرا تسکین می‌دهد و تازه او به من از معنا صحبت می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی!

خانم فریده: الآن او متوجه است که من دارم جبران می‌کنم.

آقای شهبازی: مردم جبران را می‌فهمند، جد و جهد ما را برای جبران می‌فهمند. یک مقدار هم ما باید در خودمان این تجدید نظر را واقعاً همه‌مان بکنیم، ما فکر می‌کنیم دیگران نمی‌فهمند، فقط من می‌فهمم. بابا! مردم همه چیز را می‌فهمند. **[خنده آقای شهبازی]** مردم می‌فهمند، می‌فهمند مردم، می‌دانند، می‌فهمند، نگران مردم نباشید، می‌فهمند، جبران را می‌فهمند.

باشد، ممنونم، خیلی زیبا بود! زحمت کشیدید.

خانم فریده: خیلی متشکرم، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریده]

[سلام و احوال‌پرسی خانم سمانه و آقای شهبازی]

خانم سمانه: استاد یک پیامی را نوشتم تحت عنوان «خرابکاری و دخالت من‌ذهنی در یکی شدن ما با خداوند».

آقای شهبازی: بله، چه عالی! بفرمایید.

خانم سمانه: خواهش می‌کنم.

چون نداری خلاص، بی‌چون شو تا ببینی جمال بی‌چون را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵)

مولانا در این بیت وحدت‌بخش غزل برنامه این هفته بیان خاص و منحصربه‌فردی از یکی بودن ما با خداوند ارائه داده‌است. با هنرنمایی زبانی و کلامی خودش در این غزل هم دید احوال و دویین ما را هدف قرار داده تا بیشتر از این در ذهن بین خودمان و خداوند که جنس اصلی ماست، جدایی و دویی نیندازیم و هم این‌که این وحدت، یگانگی و یکتایی ما و خداوند را به یک نکته بسیار مهم، اساسی و کاربردی گره زده‌است.

این نکته مهم و اساسی، اشتباه و آفتی است که تقریباً همه ما در این راه دچار آن می‌شویم. ما می‌خواهیم با ایجاد حجاب، حجاب را از میان برداریم، با بافتن خود در ذهن، خود را از ذهن خارج کنیم. می‌خواهیم خودمان، خودمان را از رحم ذهن متولد کنیم. می‌خواهیم غنچه حضور خود را با دستان خودمان به‌زور باز کنیم. می‌خواهیم آن مسائلی را که خودمان ساخته‌ایم خودمان حل کنیم. می‌خواهیم اشکالات خود را با ذهن شناسایی کنیم. می‌خواهیم با راهکارهایی که فکر می‌کنیم می‌دانیم فضاگشایی کنیم و به هر قیمتی شده حضور ناظر مستمر باشیم.

اما به لطف و عنایت زندگی مرتب بی‌مراد می‌شویم و این بی‌مرادی‌های بسیار هدفمند و درست از سوی زندگی می‌آیند تا به من بگویند دست از سر خودت بردار. اظهار عجز و لابه کن، بگو نمی‌دانم، من نمی‌توانم با این چیزهایی که فکر می‌کنم یاد گرفته‌ام، با خدا یکی شوم.

این اعتراف به عاجز بودن نقطه عطف پیشرفت ما در این مسیر است. وقتی حقیقتاً می‌فهمیم که باید خودمان را خلع ید کنیم از این همه تقلا و جان‌کندن بیهوده.



چقدر خوب است که خداوند با همهٔ بخشش و رحمتش از قوانین قدرتمند و دقیق خود بر نمی‌گردد تا ما هر چقدر که دلمان خواست طبق «می‌دانم‌های» خودمان در کار او دخالت و خرابکاری کنیم.

آن قدر بی‌مردمان می‌کند تا بالاخره یک جایی وادهمیم و بگوییم من نمی‌دانم، من نمی‌توانم، به تو پناه می‌برم، تو به فریادم برس.

چون ملائک گوی: لا عِلْمَ لَنَا تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

مرتب هر لحظه با خودمان تکرار کنیم: «لا عِلْمَ لَنَا» تا در نهایت یک جایی برایمان نهادینه شود و جا بیفتد که اصلاً نیازی نیست ما دخالت کنیم. حتی زندگی خودش بگوید چه بی‌نی را تکرار کن، خرد و هدایت خودش به‌کار بیفتد و آینه و ترازویش را در اختیار بگذارد تا شناسایی اصیل اتفاق بیفتد.

انداختن همانندگی روان و بدون هیچ مسئله و مانع و مشکلی صورت می‌پذیرد. نشانهٔ انداختن واقعی همانندگی شادی، رضایت، حس سبکی و دود شدن همهٔ ترس‌ها و تهدیدات فرعون است. در صورتی‌که انداختن همانندگی با ذهن، ما را بیشتر به آن همانندگی متصل می‌کند، مقاومت بیشتر شده و درد بیشتری هم تولید خواهد شد.

او خودش، خودش را در ما تبدیل می‌کند. اتفاقاً تنها کار ما کارافزایی نکردن، چوب لای چرخ زندگی نگذاشتن و بیکار کردن سبب‌سازی در این کار است.

غیر مردن هیچ فرهنگی دگر درنگیرد با خدا ای حیل‌گر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸)

جز مردن نسبت به همین دخالت‌های من‌ذهنی هیچ‌کدام از روش‌ها، راهکارها و طرح‌های ذهنی ما در تبدیل شدن هشیاری ما مؤثر نیست.

جز خضوع و بندگی و اعتذار اندرین حضرت ندارد اعتبار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳)



جز تسلیم، جز صفر کردن قضاوت و مقاومت و جز تفویض کامل اختیار خود به فضای گشوده‌شده و فضای سکوت، جز عذرخواهی واقعی، هیچ‌چیز دیگری سبب نخواهد شد که او قدمش را به زندگی ما بگذارد و همه ابعاد زندگی ما را اداره کند.

خداوندا، عذرخواهی می‌کنم که هر بار در کار آزاد شدن و خلاص شدن تو از زندان ذهن دخالت کردم و با این تصمیم غلط خود قفلی دیگر بر این زندان بستم.

عذرخواهی می‌کنم برای آن لحظاتی که بی‌چون نبودم، به خودم فشار آوردم، زور زدم، منقبض شدم، خودم را قضاوت کردم، به خودم سخت گرفتم، مأیوس شدم، ترسیدم، خودم را مقایسه کردم و باز با یک راهکار ذهنی توهمی دیگر خودم را از دیدن جمال بی‌چون تو محروم کردم، درحالی‌که حمل این بار سنگین خارج از توان من بوده و تو خودت گفته‌ای که با بردباری بار مرا خواهی برد.

رفته ره درشت من، بار گران ز پشت من
دلبر بردبار من، آمده برده بار من
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۳۷)

تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین سمانه خانم، عالی!

خانم سمانه: خواهش می‌کنم. ممنون از شما استاد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سمانه]



۲۹- خانم الناز از آلمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم الناز]

خانم الناز: با اجازه‌تان یک پیام می‌خوانم، چندتا بیت‌های قبلی داستان چینیان و رومیان. چون برای خودم جالب بود که این داستان چینیان و رومیان از کجا شروع شد بعد رفتم مقنوی قبلی را خواندم که البته شما قبلاً هم خوانده بودید این ابیات را در برنامه‌های دیگر.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

خانم الناز: با اجازه‌تان.

**خلق، اطفال‌اند، جز مست خدا
نیست بالغ، جز رهیده از هوا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۳۰)**

تا عصر حاضر بیشتر انسان‌ها در دوران کودکی نوع خویش به‌سر می‌برند و پتانسیل وجودی بشریت هنوز به شکوفایی نرسیده. یعنی هشیاری در ذهن انسان با تمایلات و ناملايمات همانیده شده و مطابق اقتضای آن‌ها به واکنش‌های شرطی‌شده درمی‌آید.

تنها انسانی به بلوغ رسیده یعنی به مرحله آدمیت ارتقا یافته که عقل سبب‌سازش را در برابر نوآفرینی این لحظه قربانی کرده و سرخوش از دم زندگی این لحظه شده، یعنی به ذات حقیقی خودش بیدار و آگاه شده‌است.

**وهم و فکر و حس و ادراک شما
همچو نی دان مرکب کودک، هلا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۴۵)**

جناب مولانا می‌فرماید افکار و خیالات و احساسات، حتی ادراک انسان چیزی نیست الا یک نی که ظاهراً کودک سوار آن شده، ولی در حقیقت آن نی در دستان کودک است و کودک دارد روی پاهای خودش راه می‌رود و آن نی را هم به‌صورت یک بار اضافه با خودش بر روی زمین می‌کشد.



انسان تصور می‌کند که به وسیله افکار و خیالات و احساسات دارد زندگی‌اش را کنترل می‌کند و در واقع این‌ها هستند که دارند او را در زندگی پیش می‌برند، ولی در حقیقت این‌ها چیزی نیستند الا یک بار اضافه بر روی دوش انسان.

از صفت وز نام چه زاید؟ خیال و آن خیالش هست دلال وصال (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۵۴)

ولی چرا ما دچار این بار اضافه خیالات شده‌ایم؟ چون ما از زندگی فقط به نام و نشانه‌های آن قانع شده‌ایم، در نتیجه تنها مشغول توصیف زندگی گشته‌ایم. با ذهنمان نقش، الگو، اندازه، خوب و بد و باید و نباید تعریف کرده‌ایم و با رویدادها می‌رویم داخل ذهن و شروع به تجزیه و تحلیل و استدلال و قضاوت رویدادها می‌کنیم، یعنی دائماً داخل ذهن می‌چرخیم و از زندگی حاضر در این لحظه غایب هستیم.

در حالی که جناب مولانا می‌فرمایند این خیالات تنها برای یک کار هستند، برای این‌که ما را متوجه خیال‌کننده بکنند. این فرم‌ها و خیالاتشان تنها برای این هستند که نشان بدهند وجودی ظریف‌تر از خیال یعنی وجودی بی‌فرم هست که از این فرم‌ها آگاه است و می‌تواند خیال بیافریند.

[بیت زیر در تماس تلفنی خوانده نشده، ولی در متن ارسال شده، نوشته شده بود.]

خویش را صافی کن از اوصاف خود تا ببینی ذات پاک صاف خود (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۰)

ولی ما از این ذات بی‌فرم خویش آگاه نخواهیم شد، الا این‌که این مرکز وجودی بی‌فرم را از همانیدگی با هر نقش و صفت و تصویر پاک بکنیم، یعنی این لحظه فرم‌ها و خیالاتی که جدی می‌شوند و به مرکز می‌آیند را نفی بکنیم.

بینی اندر دل، علوم انبیا بی‌کتاب و بی‌مُعید و اوستا (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۱)

و این‌گونه انسان‌های بالغ بی‌واسطه بار اضافی حواس و ادراک و افکار و خیالات و پنهان از دید ذهن مستقیماً از طریق مرکز وجودی عدم‌شده به خرد کل و یکتای کائنات وصل می‌شوند.



ور مثالی خواهی از علم نهان قصه گو از رومیان و چینیان (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۶)

جناب مولانا برای این‌که متوجه شویم عقل جزوی و دست‌دوم ذهنی چه تفاوتی با خرد نهانی منعکس‌شده در مرکز وجودی عدم‌شده دارد، قصه چینیان و رومیان را می‌آورند.

استاد، یک چند بیت هم از بخش همین مرئی کردن چینیان.

آقای شهبازی: بله بله، بخوانید. خواهش می‌کنم بخوانید.

خانم الناز: با اجازه.

چینیان گفتند: ما نقاش‌تر رومیان گفتند: ما را کر و قر (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۷)

ما با عقل جزوی به‌عنوان چینی ادعا می‌کنیم که می‌دانیم چطور با ذهنمان تدبیر بچینیم که به موفقیت و خوشبختی برسیم. از طرف دیگر رومیان یعنی همان صوفیان می‌گویند ما به خود زندگی زنده شده‌ایم و موفقیت و خوشبختی هم همین است.

چینیان، صد رنگ از شه خواستند شه، خزینه باز کرد آن تا ستند (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۷۲)

چینیان انسان‌هایی هستند که در ذهن هستند و مرکز ثقلشان ذهنشان است. زندگی را تبدیل به نقش و قیاس و قضاوت ذهنی می‌کنند و ذهنیت را گنجینه اسرار و نهایت حقیقت می‌دانند. چینیان انسان‌هایی هستند که فقط به دنبال قضاوت هستند.

شه در آمد دید آن جا نقش‌ها می‌رُبود آن عقل را وقت لقا (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۷۹)



نهایتاً چینیان آن قدر ذهنشان را بزرگ و پیچیده و جدی می‌کنند که در نقش‌های ذهنی‌شان گم شده و از زندگی غایب و مغفول می‌مانند.

رومیان گفتند: نی لُون و نه رَنگ در خور آید کار را، جز دفع زنگ (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۷۴)

رومیان انسان‌هایی هستند که به ماورای ذهنیت صعود کرده‌اند، آن‌ها مرکز وجودی‌شان را از تمام همانیدگی‌ها پاک کرده‌اند و با دل صاف شده‌شان زندگی می‌کنند. رومیان از نقش‌های ذهنی گذشته و به شهود بی‌صورت حق رسیده‌اند. دل رومیان خود خدا است.

در فرو بستند و صیقل می‌زدند همچو گردون ساده و صافی شدند (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۷۵)

رومیان آگاه شده‌اند که وقتی مرکز وجودی‌شان خالی باشد به ذات خودشان بیدار می‌شوند و می‌توانند عقل و هدایت و قدرت و امنیت را مستقیماً دریافت کنند و با ذهن ساده‌شده‌شان فرم‌های نو می‌آفرینند. رومیان چون عیناً به حقیقت وجودی خود بیدار شده‌اند، پس آینه و ترازویشان درست شده است، یعنی قدرت تمییز دارند و بدون مقایسه‌ها و تعاریف ذهنی، ضرورت هر امری را حتی بهتر از چینیان که دائماً در حال تدبیرچینی و ارزیابی هستند، تشخیص می‌دهند.

حالا سؤال این است آیا می‌خواهیم چینی بشویم یا می‌خواهیم رومی باشیم؟

زندگی را از طریق ذهن تجربه کنیم؟ یعنی می‌خواهیم برحسب دانش و تجربه محدودمان برای همه‌چیز نقش، الگو، باید و نباید، اندازه، چگونگی، خوب و بد تعریف کنیم؟ یا نه می‌خواهیم دلمان را خالی نگه داریم، تا ابدیت و بی‌نهایت زندگی یکتا خودش را بشناسد و از طریق چهار بعد ما این لحظه نقش‌های نو بیافریند؟

والسلام استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین!

خانم الناز: خیلی عذر می‌خواهم طولانی شد.



آقای شهبازی: نه نه، خیلی زیبا بود، ممنونم توضیح دادید قصه قبل رومیان و چینیان را، همین‌طور رومیان و چینیان را.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم الناز]

مکاتبات

۳۰- خانم فرزانه از پاریس

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با خانم فرزانه]

خانم فرزانه: اول از این‌که من بسیار سپاسگزاری می‌کنم از شما و همکارانتان.

همه هول می‌شوند وقتی زنگ می‌زنند، من از وقتی داشتم شماره می‌گرفتم هول شدم! عذرخواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فرزانه: عرض شود خدمت شما که من اول سپاسگزاری می‌کنم از شما و یاران همراه شما، که واقعاً تک‌تک ما را بیدار کردید و واقعاً جای سپاسگزاری دارد و به‌قول تمامی دوستان اصلاً زبان قاصر است و تنها کاری که می‌کنیم، باید انجام بدهیم همین قانون جبران قانون مادی و معنوی هست.

من جناب شهبازی، چند روز پیش من اپلیکیشن (application) شما را خیلی وقت است که روی تلفنم نصب کردم، منتها دو سه روز پیش که داشتم نگاه می‌کردم یک‌دفعه متوجه شدم که شما دوتا کانال دیگر اضافه کردید و به‌قدری ذوق‌زده شده بودم که اصلاً نمی‌دانستم باید چکار کنم، یک لحظه فقط رفتم واتساپ آمدم به شما پیغام بدهم، یک‌دفعه دستم خورد روی زنگ و زنگ خورد و بعد، کسی جواب نداد، ولی زحمت کشیدند همکاران شما برای من پیام دادند که ما پاسخگوی این تلفن نیستیم، فقط پشتیبان آن هستیم که کلی من تشکر کردم.

و این‌که هم که دوستان تشکر کردند از اپلیکیشن شما، واقعاً خیلی اپلیکیشن خوبی است، بسیار کامل و جامع هست و این‌که آدم دیگر، من که بیست و چهارساعته یعنی به‌قول بچه‌ها می‌گویند مامان تو هر وقتی خواب هستی این تلویزیون خاموش است!

بعد، دیگر ولی فکر می‌کنم وقتی هم آن دوتا کانال این‌قدر کامل است که آدم دیگر به هیچ عنوان اصلاً دیگر به هیچ عنوان هرچه می‌خواهد نگاه کند، این‌قدر کامل است که تا می‌زند روی این کانال می‌بیند که خب برنامه‌های قدیمی هم هست خیلی به آدم کمک می‌کند. به‌قول یکی از دوستان چند روز پیش گفتند، برنامه‌های مثلاً پانصد و این‌ها خیلی ماها که حالا فعلاً به‌قول علی آقا، اندر خم یک کوچه‌ایم! خیلی به‌دردمان می‌خورد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرزانه: به‌رحال خیلی متشکرم از شما و همکارانتان. بعد جناب شهبازی شما که همیشه می‌فرمایید که ترجیح می‌دهید که به‌جای این‌که متن بنویسید از پیشرفت‌هایمان بگوییم، من به‌رحال خودِ آدم خیلی بیشتر متوجه می‌شود که چقدر پیشرفت کرده مثلاً من خودم را با پارسال یا حتی چند ماه پیش، حتی دیروز، واقعاً آدم حس می‌کند که چقدر پیشرفت کرده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرزانه: و من چون دوتا پسر تقریباً در حال بلوغ دارم، واقعاً سخت است، یعنی احساس می‌کنم که به‌قول همین دوست قبلی‌مان که خانمی که زنگ زدند که گفتند پنجاه و هفت سالشان است، واقعاً وقتی که آدم خودش را منعطف می‌کند در قبال بچه‌ها خیلی تأثیر دارد. من خودم قبلاً احساس می‌کردم که اصلاً آدم به‌رحال بچه‌ها، باید تا یک حدی به آن‌ها آوانتاج (advantage) داد، حالا به‌رحال خیلی مهربان دوست داشتم بودم و واقعاً بودم با بچه‌ها، ولی این چیزی که الان دارم رفتار می‌کنم با قبلاً، اصلاً قابل مقایسه نیست. واقعاً احساس می‌کنم که در قبال بعضی از رفتارهایشان، حرف‌هایشان، احساس یعنی واقعاً هم‌گر می‌شوم، هم‌کور.

آقای شهبازی: آفرین! [خنده آقای شهبازی]

خانم فرزانه: و این خیلی به آدم کمک می‌کند و همه این‌ها را ما فقط از لطف حضرت‌عالی می‌دانیم.

آقای شهبازی: ممنونم لطف دارید شما.

خانم فرزانه: فقط متأسفانه مشکلی که من دارم چون بچه‌ها، خُب فارسی صحبت می‌کنند کاملاً، ولی بلد نیستند بنویسند، خُب خیلی سخت است، من هی به آن‌ها می‌گویم که شما می‌توانید بروید سرچ (search) کنید در حالا اینترنت فرانسوی آن را نگاه کنید، ویدئوآش را نگاه کنید، ولی خُب کاملاً متوجه می‌شوند دیگر، الان پسر بزرگ من هم‌آش به من می‌گوید، مامان من تسلیم شدم، من همان‌جایی نشدم. چند روز پیش داشت راجع به این مسائل صحبت می‌کرد می‌گفت. گفتم یادت باشد که همان‌جایی نباشی.

قبلاً خُب جناب شهبازی، ما یک قانونی را می‌خواندیم به نام «قانون جذب»، این قانون جذب هم‌آش در گوش ما کرده بود که شما خودتان را دوست داشته باشید، به خودتان ارزش بدهید، خُب حالا مولانا یک جور دیگر می‌گوید شما به خودتان ارزش بدهید. منتها ما قبلاً، یعنی واقعاً این‌جوری من یاد گرفته بودم که می‌گفتند که به خودتان ارزش بدهید، به خودتان افتخار کنید، خُب این افتخار کردن به‌رحال برای آدم یک خودپسندی هم



می‌آورد دیگر، بعد مثلاً الآن بعضی وقت‌ها گاهی اوقات پسر من که در مراحل موفق می‌شود به او می‌گویم یادت باشد که همه این‌ها را از لطف اول خدا و بعد مولانا داری، یادت باشد که به خودت افتخار، افتخاری که با آن همان‌گونه بشوی را نداری، خُب خیلی سخت است به او توضیح بدهم، بالاخره افتخار کن، به خودت افتخار کن، ولی یک جورهایی مواظب باش که به کسی فخر نفروشی، کسی را با خودت مقایسه نکنی، ولی خب در نهایت، خوب است دیگر، خیلی عالی است آدم با این مولانا زندگی‌اش کاملاً تغییر می‌کند.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، ممنونم. ان شاء الله که همیشه خوب باشید، پیغام مفیدتان عالی بود.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

❖ ❖ ❖ پایان بخش چهارم ❖ ❖ ❖